MUHAMMAD SIDDIQ HASAN

NAFH AL-TIB MIN DHIKR AL-MANZIL

AsliAhleSunnet.com

AsliAhleSunnet.com

Princeton University Library
32101 077136381

AsliAhleSunnet.com

AsliAhleSunnet.com

OV

Muḥammad Ṣiddīq Ḥasan

Nafḥ al-ṭīb min dhikr al-manzil

نفح الطيب من ذكر المنزل والحبيب

AsliAhleSunnet.com

(RECAP)
2469
.712
.366

بسم الله الرحمن الرحیم

این لوح مقدس بدل آگه بین	از نقطه زبان قلم کو ته بین
دیباچه لا اله الا الله خوان	عنوان محمد رسول الله بین

نواب خاطر پریشان دل بیتاب که در حسب مشتی از خاک و در نسب قطره از آب ست تا از عرش لاهوت قدم بفرش ناسوت گذاشت و دیده عبرت بنقش این سرا چه رنگ و بوی گماشت با اندوه غربت اسلام دوشادوش ست و با درد خمول سنت خیر الانام هم آغوش جلوه گریهای بتان رای و بدعت هوششش گم کرده و آتش گرم بازاری اسباب کفر و کافری در جوش و خروشش آورده از نجاست که درین هنگامه قیامت زا سری اندوه شمیده دارد و خاطری با گوناگون غم و غصه آرمیده غریب شهرستان اتباع سنن سرور انبیا رست و پا شکسته و یار پر آزار بدعت درای فتنه آماده روی ماندن درین مقلد پیشگان دارد و نه پای رفتن از جرگه این و آن نه رفیقی که داستان دل اندوه منزل خویش بگوش هوششش نهد و نه شفیقی که درین محنت سرای هوی و طوفان رای بفریاد غربتش رسد

جنونی کو که تا برهم زند هنگامه هوشم	بر د از کوچه اهل خرد مدهوش بردوشم
اقامت گاه نتوان ساختن گلزار دنیا را	نسیم صبح گوید این سخن آهسته در گوشم

AsliAhleSunnet.com

کشد سر صبح محشر از گریبان چاکی مهرم	که شور عشق نگزارد بزیر خاک خاموشم
شود ایام عمرم صرف بی کیفیتی تا کے	نه جام می بدستم نی سبوی باده بردوشم

درین نزدیکی که سال نود و ششم از صد سیزدهم هجرت ست بتقریب گلگشت دیوان شعر شیخ محمد خاخرائه ابادی زائر کی رح و پاس خاطر عاطر جمعی از یاران سخن ویژه حکیم محمد احسن جاجی پوری دل مستمند این ناکه چند برطرز سخن زائر ارجمند بیرون داد و پاره دستمایه طبع سنت پیوندرا که بکار آموختن طفلان کریاخوان و کودکان مامقیاد ان در دبستان ایمان می تواند آمد بصحرا نهاد مهندا درین طوفان رامی و برگریز سنت هردم با نفس خودم صد جنگ ست و دل تنگ را از پذیرفتن شکرزادهای رای و نگفتن بر روی رای پرستان بدعت زای هزار عار و ننگ و باین ترانه حسب حال با خویشتن زمزمه سنج بزم فرهنگ ست

جگدت ورق زمانه از ظلم بشست	عدل پدرت شکستها کرد درست
ای بر تو قبای سلطنتش آمد چست	هان تا چه کنی که نوبت دولت تست

و با این حال یکدو ساعت از اسبوعی در سر این کار و بار رفت تا درین رساله این چند نامه که عبارت ست از مطالع غزلیات سرانجام گرفت و با مقاطع تشبیبات زائر یکجا فراهم آمد و الفضل للمتقدم باشد که بخاطر دل شکسته یکی و دل خاطر شکسته یکی چون بر نقش نگین و اشک بر زمین فرو نشیند و آشفتگی جان مستمند و روان دردمند بانشاد این ابیات چند جمعیت خاطر و طمانینت طبع گزیند ست

ای آئنه طبع تو ارشاد پذیر	در کسب فوائد نمائی تقصیر
مجموعه نواب صلای عام ست	سیری کن و قسمت تسلی برگیر

آمدیم بر آنکه

مرد باهوش که خودش درک حقیقة الامر درست نماید و بدیگران گوید و رساند کجا و کس صاحب گوش که سخن واقعی راست بشنود و خودش هم براه تفهمش پوید کو زمانه سازی که کارروائی مردم برانست بر حقیقت فهمان گرانی میکنند

AsliAhleSunnet.com

وہنر پروازی کہ نشو ونمای ایران از انست از صافی دلان نمی آید در بقیا کہ دنیا پرور
و دینداری ہر دو متعلق لحاظ ما و شماست پس حق گوئی و حق بینی و حق رسانی کجا
حق بینان ہر چند بر انست خود جز راہ حق پرستے نمی پویند اما ہر معاملہ کہ میکنند
دران ملاحظہ خلق مینمایند و خلق بینان اگر چہ در علم خویش ہرگز مشاہدہ ہستی
حق نمی فرمایند لکن باب ہر معاملہ کہ میکشایند ہمان بحول وقوت حق میکنند۔
الحاصل احوال دلہای باریک بینان پیوستہ خراب ست و کشت چربدن
این گاہ وطبعان ہموارہ سرسبز و شاداب ؛

منشاء مہر و کین باہمدیگر شعور بخودی خویش ست کہ جز وہمی بیش نیست و مبدء
سبکی و تمکین در مزاج بشر طبع توہم اندیش ست کہ غیر از قصور فہمی امری دیگر نہ
بالجملہ بطرفی ازین امور رو نہ میل زائد از حد نمودن پوچ و بیمعنی ست کہ شعار
عوام کالانعام باشد و ہمہ تن باین جانب روی آوردن ہیچ و لابعنی ست
کہ کار مردم خام باشد پختہ مغزان آگاہ دل ہر امری بینند و بیدار دلان دانا
طبع از ہر سو گل عبرت درین گلستان می چینند ؛

چنان می نماید کہ سعادت و شقاوت ہمچو خوشروئی و بدروئی از قبیل امور
خلقیہ ست نہ از جنس افعال کسبیہ کہ السعید من سعد فی بطن امہ والشقی
من شقی فی بطن امہ این قدر ہست کہ حسنات در حق سعید در رنگ پوشاک
خوش قطع و جامہ نفیس گران بہاست از برای خوبرویان و سیئات در حق
ایشان چون لباس نادرست و گندہ و خشن ست از بہر بدرویان ورنہ خوبان
در ہر صورت دلربایند و بدصورتان در ہر رنگ بدنما اولئک یبدل اللہ
سیئاتہم حسنات شرح حال سعداست وحبطت اعمالہم اشارت
بجانب اطوار اشقیا غرض کہ ہمہ از روز آخر بر میزند و ما از روز اول یعنی ہر چہ در
ازل قسمت ناشدہ آخر کار ہمان نمایان گردد جف القلم بما ہو کائن یغفر
لمن یشاء ویعذب من یشاء اللہم غفرا ؛

محققان در انکشاف حقیقت ناچار اند که بی قصد بر ایشان حقائق امور و دقائق
و هور روشن میگردد و چنانچه بینایان در دیدن هر انچه پیش نظر ایشان آید مجبور اند
و خواهی نخواهی می بینند و مقلدان در احتجاب صورت بی اختیار اند که بی تکلف
پرده کوری بر روی اینها می افتد چنانچه نابینایان در ندیدن انچه رو برروی
ایشان آید معذور اند و جا و بیجا بقیاس می نشینند هل یستوی الذین
یعلمون والذین لا یعلمون ام هل یستوی الظلمات والنور ام الظل
والحرور ام هل یستوی الاعمی والبصیر ؛

پست همتان را این امور محسوسه در دام خود گرفتار میکنند و در نظر بلند نگاهان این
امتیازات سفلیه در نمی آید نمی بینی که انچه از جای پست بر زمین مشهود دست باب
مشاهده آن از مکان بلند مسدود اند کی از بالا بزیر بین و فقط بر چیدن همین
خزف پارها قناعت نگزین انجا این اختلافات کجاست و این امتیازات کو
لیس عند ربك صباح ولا مساء پس هر قدر فرو تر آئی در دایره کثرت
کشائی و چند انکه ببالا میل نمائی زائد تر بوحدت گرائی ۵

زنند طعنه بحشر خر و پرستان را	که این گروه رعایای همت پستند

و دنیا طلبان که بحرص و هوا گرفتار اند بنا بر طمعی که دارند آنقدر ناز های اهل دنیا
بر میدارند که آبروی خود برباد دهند و معذا سر رشته توسل ایشان از کف
نمیگذارند و با آنکه بیش از قسمت و پیش از وقت حاصلی ازین گندم نمایان جو فروش
بدست نمی آرند چشم عبرتی درین غفلت کده وا نمی سازند و بر خفته بخت خود باب
نظر نمی کشایند و ندانند که از سراب دنیا هیچ کس آبی نبرده و جز غم و غصه شرابی
نخورده و انچه بگمان خویش حاصل نموده در نفس الامر جز وهم و خیالی نبوده ؛
زاهد ریا پیشه همه عمر طاعت و عبادت از برای نمود خلق نموده و عند الله نتیجه
آن بعکس بوده پس نمازش گویا نماز معکوس ست و حاصل دعای او مالیدن دست افسوس ست

گر حسن معاد خواهی و حسن معاش	بر مرضی حق بجان و دل راضی باش

AsliAhleSunnet.com

سودی نکند تصنع و ساختگی	بی ساخته باش و هیچ خود را مشتراش

الٰہی اقرار وحدت وجود نوعی از بی ادبی ست و اظہار وحدت شہود تقریر ملتوی احسن بیان لَا اِلٰہَ اِلَّا اللّٰہُ ست و راہ ہمین راہ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰہِ ؕ

گلستان سالی ہم یک مرتبہ صاحب کمالی ست کہ بالضرورۃ درین ہنگام قوای حیوانیہ ضعیف و ناتوان میگردد و بر قدر استعداد مرد لطائف انسانیہ قوت میگیرد و ناچار توقیر پیران لازم جوانان آمد عقدہ ہائی کہ بر پیران حدیث حل گشتہ ہنوز بر جوانان وا نگشادہ کہ فہمیدن بقیاس چیز دیگر ست و دیدن بچشم چیز دیگر و چنانچہ از فہمیدن تا دیدن تفاوتی ست عیان ہمچنان از دیدن تا رسیدن فرقی ست نمایان عزوجل خاتمہ بالخیر گرداند و تا لب گور با ایمان و ایقان رساند ؕ

اگر چندی چنان گذران میسر آید و آنقدر زمانہ مساعدت نماید کہ نانی بعافیت خورد شود و ایمانی در گور بسلامت برد شود و خلجانی در خاطر آورد نشود و انسانی از ما آزردہ نشود زہی سعادت و ازین وخمی فراغت کونین باقی ہمہ حرص و وہم ست

و دلیل بر قصور درک و فہم ست

آنکس کہ خانہ نیم نانے دارد	در گوشۂ شہر آشیانے دارد
نی خادم کس بود نہ مخدوم کسے	انصاف بکن چہ خوش جہانی دارد

لو شد در الحافظ الشیرازی رحمہ اللہ تعالیٰ

دو یار زیرک و از بادہ کہن دو منے	فراغتی و کتابے و گوشۂ چمنے
من این مقام بدنیا و آخرت ندہم	اگر چہ در پیم افتند خلق انجمنے

در ہوشیاری دنیوی کہ آنرا عقل معاش نامند پر مصروف شدن ناشی از جہل ست و عرصہ توقف در دنیا امری اعتباری و در مستی ظاہری کہ آنرا غرور دولت و جوانی خوانند پر منہمک گشتن شیوۂ ارباب طبع سہل ست نفوس عالیہ را ازان عار در کنار ست و کم روزی این جہان کہ آنرا بی مقدوری گویند محل التفات نیست کہ اینجا چقدر ماندن ست و زبردستی این عالم کہ آنرا قوت و زور نامند جای مباہات

که آن کار مردن ست ۵

گاهی هشیار و گه سیه مست شدی	گاهی که زور و گه زبردست شدی
چون هستی بی بود تو جز وهمی نیست	ای هیچ عبث تو این همه هست شدی

اختیار یکه ما داریم ننگ بی اختیاری ست و کار و بار یکه بارادهٔ خود بجا می آریم همه بنا چاریست آمری که امروز از ما بظهور آمد دیروز هم در ارادهٔ ما بود منتها نمیدانستیم که همان زمان بعمل رسد هرگز نرسید و همان کار با آنکه امروز ارادهٔ آن نکردیم و هرگز خطوری بدل ندشت ناگهان از ما بوجود آمد پس این ارادهٔ هیچ و پوچ ما را که محتاج رفع موانع و وجود بواعث ست چه اعتبار که اختیارش پنداریم و این قصد بی بود که بیرون از اندیشهٔ ماست در کدام قطار و شمار که طلوع و غروبش انکاریم بلکه انبعاث این ارادات نیز آویختهٔ اموری ست که در اختیار ما نیست لاحول ولا قوة الا بالله ما شاء الله کان وما لم یشا لم یکن ولکن با این همه بی اختیاری اختیاری که بر ذمهٔ همت ما نهند قبول ست یفعل الله ما یشاء ویحکم ما یرید لا یسئل عما یفعل وهم یسئلون ❊

چنانکه از مجالست احمق لب یار تا مقدور می باید گزید همچنان از موانست عاقل عیار حتی الوسع پرهیز می باید کرد که نه همنشینی چنان ناوان بکار آید و نه محبت گزینی چنین بدگمان باب صفا کشاید چه آن نافهم از حسن و قبح هیچ نمی بیند و این پر وهم جز خرف ریزه های شکوک چیز دیگر نمی چیند ❊

از اعمال دنیا عجب فاحشه مکاریست که نفس انسان را از گرفتاریش خلاص شدن دشوار و عجوزه هر عجب عروس هزار داماد عیارست که هر زمان بعشوه های خود در دل هوس پرستان آتش شهوات می افروزد هر دمی نفس در طلبش بی اختیار می خیزد و هر موی خواه آبرو ریخته در جستجویش بحرکات ناشایسته می آویزد و این قطامه با این همه دل آزاری و جفا کاری با احدی از یاران خود وفا نمی نماید و در کنار هیچ طالب راغب خویش بجمعیت خاطر نمی آساید آمدنش پر از دغا و بازیهاست و رفتنش

AsliAhleSunnet.com

سرگرم فتنہ پرداز بہاء

ایمن مشو ز عشوۂ دنیا کہ این عجوز	مکارہ می نشیند و محتالہ میرود

ہنگام پیری کہ وقت انحطاط قوای حیوانیہ و زمان استکمال کمالات انسانیہ ست عجب موہمی ست کہ از ہمہ مشتہیات حسیہ بی نیاز میگرداند و بجمیع ملکات ملکیہ انباز می سازد مگر آنکہ نفس مطلقاً توجہ بسوی محسوسات نمی کند و جز مکنونات چیز دیگر نمی پردازد پس اگر بعنایت الٰہیہ و الطاف رحمانیہ قدر این مرتبہ شناختہ آید زہی نعمت و دولت و اگر خدانخواستہ دل براہ حسرت و افسوس لذات فانیہ رود وہی حسرت و ندامت ہ

یارب جانی کہ جملہ ہمت زاید	یارب جسدی کہ کار طاعت آید
یارب علمے کہ با تو نزدیک کند	یارب عملے کہ جز تو ام ننماید

بزمی کہ دران مردم ناموافق جمع آیند چون زہر ست و رزمی کہ دران یاران صادق فراہم شوند گوئی بزم ست و کلماتی کہ بجہت و یگانگی بیان آید نفحات ست و نفاثی کہ بوی تکلف و دوئی افزاید سراپا آفات و حیاتی کہ دلی میراند بدتر از ممات و مماتی کہ با ایمان بسوی جنت راند بہتر از حیات واللہ یحیی ویمیت بیدہ الخیر وہو علی کل شیء قدیر ہ

سحر کرشمہ وصالش بخواب ما بدیدم	زہی مراتب خوابی کہ بہ ز بیداری ست

ہر موجود ممکن ذی علم خالی از سہ حال نیست یا ادراک ملائمات می کند کہ ملائم نفس وی ست یا دریافت و انتہا می نماید کہ منافر اوست یا امری می دریابد کہ نہ ملائم ست و نہ منافر ادراک اول موجب لذت و راحت ست و درک ثانی باعث الم و اذیت و حالت سوم چنانکہ سبب راحت نیست موجب الم نیز نبود درین محل حوالہ محال ست کہ مدام بجز ملائمات رو نماید و منافرات بالکل ظہور نیابد بلکہ این معاملہ در حق آنہی ست کہ ذاتش جامع جمیع اسماء و صفات ست و نہ در حق ہر حالت انسانی ست کہ حقیقتش مظہر تجلیات و ظہورات خداوندی ست صراط مستقیم آنست کہ نفس ناطقہ را

چنان در مشاهدهٔ ذات بحت الهیه مستغرق دارد که اصلا التفات بسوی این ظهورات اسمائیه وصفاتیه باقی نماند و هیچ شئی فی الحقیقة مرغوب و مکروه نفس خود نگردد بقدر مقتضای بشریت و آنهم چنان بنا بر حضور و شهود حق ضعیف و مضمحل گردد که گویا نیست امر بصبر بر بلا و رضا بقضا از برای این ست و نجات اخروی منوط بهمین .....

بسپار بدست حق عنانِ خود را	از دوش بنه بارِ گرانِ خود را
ای بیخبر از حقیقتِ صورتِ خویش	باید فهمید چیستانِ خود را

سیل موت یکایک می آید و ناخبردار شوی ترا از تو می رباید پس چنان زندگانی می باید کرد و اینچنان دائم آگاه می باید بود که چون قاصد اجل بر سر وقت برسد ترا از طرفی بطرفی متوجه نیابد و این دمی صورت بندد که هر دم متوجه الی الله باشی و پردهٔ ساختگی و تکلف از میان برداری دل بیار و دست بکار اینمعنی دارد و رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله ببین که حق تعالی چقسم در هر روز و شب بر تو درین امر اتمام حجت میفرماید که هر شب می میراند و هر روز زنده میگرداند و کیف که خواب مثل ممات ست و بیداری همچو حیات

آمد خبرے ز آمدِ او	من بعد خبر نماند ما را

شاهراه مرگ که روز و شب جاری ست و کوچهٔ ناخفتهٔ هر خواب و بیداری ست عجب راه مامونی ست که هر که و مه تو نگر و گدا در اینجا یکه و تنها میرود و هرگز هیچ کس از اینجا باز پس نمی گردد خالقی که کتب علی نفسه الرحمة صفت اوست چه قسم مخلوقات خود را عموماً بهادیهٔ تباهی می تواند راند و سبقت رحمتی علی غضبی کجا معامله گر گون خواهد نمود که جز معدودی چند کسی روی نجات نه بیند و تمامی خلق که زیر تعریف ما خلقت هذا باطلا داخل ست بغارت بطلان رود بلکه معلوم آنست که رب کریم چنانکه اینجا همه را می پرورد و همگنان را روزی میدهد همچنان انجا ردای عفو بتمامی همه متبعان را زیر آن نشاند

فردا که ظهور فیض کل خواهد بود	رشک زاهد بر اهل دل خواهد بود

از جرم نوازی بهار کرمست	تر دامنیم شبنم گل خواهد بود

هر دمی که از زندگی میرود هیچ کامی ست که از نجا برمیداریم و هر روز یکه از عمر میگذرد بسان منزلی ست که از دنیا قطع میکنیم حق تعالی این سفر دور و دراز را بآخر رساند و خاتمهٔ عاصیان امت مرحومه را بخیر گرداند ؎

موی سیاه را بهوس کرده ام سفید	روی سفید را بگنه کرده ام سیاه
با من بفضل کار کن ای مفضل کریم	از عدل تو بفضل تو می آورم پناه

علماء هر فن و شعراء قادر بر سخن که عبارتها آرایند و طبعها آزمایندان چیز دیگر ست که بدولت بارکشی بجمل اسفارا دست بهم میدهد و بیابان مروسے فی کل وادٍ یهیمون راه آن میکشایند و کلماتی که بر زبان عارفان سنت مطهره میگذرد تحقیقاتی که در کتب احکام حدیثیه مرقوم میگردد چیز دیگر ست که قفل گنجینه اش بکلید و علمناه من لدنا علما وا میشود و آب این دریا بباد شرط قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی موج میزند ؎

جوهر جام جم از طینت کان دگرست	تو تو تخم دگل کوزه گران میداری

نیاقت سخن بقدر استعداد هر هر دهن ست و در هر سخن باندازه کم و بیش جای سخن پس هر که دهن دارد چه قسم حرف بر زبان نیارد و هر که سخن برآرد چگونه از زبان معترضان محفوظ ماند مگر آنکه حق عزوجل نسیم قبول وزاند و سخن را بسخن فهمان رساند بیشتر ایراد ات این جمله را اعتباری نیست و سعادتمند سنت پسند را جز خدا و اهل حق کارے نه ؎

زین عشق بگونین صلح کل کردیم	تو خصم باش ما دوستی تماشا کن

ادفع بالتی هی احسن فاذا الذی بینک وبینه عداوة کانه ولی حمیم وما یلقاها الا الذین صبروا وما یلقاها

لاد و خط عظیم این بست و دو فائدہ عائدہ باشد کہ بران دیباچہ این کراسہ آخر گردید و نگارشی کہ خاتمہ گہر فشان آغاز کردہ بود بانجام رسید اکنون ترانہ اشعار حضرت زائر رحمہ اللہ تعالے بگوش حریفان صبوح مست سنت رسانیدنی آید و در پی آن نغمہ تازہ غزلیات خود در طنبور سماع یاران بی خبت سیدہ میشود ؎

گرم سفرم ز منزلے میگویم — افسانہ شوق محملے میگویم
این قافلہ مست بیدردی من — بانگ جرس درد دلے میگویم

قال الزائر رحمہ اللہ تعالے

اگر نے تد بسم اللہ کردی سایہ عنوان را — کہ از خورشید آفتہا نگہ میدہ شت یوان را
ز بسم اللہ زائر ابتدای کار خود کردم — طفیل ستم آخر رساند کار ایمان را
محمد حق را کہ دل از یاد و دیارم بر کند — بر در خویش طلب کردہ بفریاد مرا
محمد حق را کہ رسانید بفضلش زائر — بر در خیر رسل نخبۂ ایجاد مرا
نیست حاجت معجزات دیگرم بہر قبول — بس بود در علم دین قرآن گواہ مصطفے
سر متاب از گفتۂ عالیش بہر قول غیر — روز محشر طالبی گر از سیاہ مصطفے
دیگران گر مال و جاہ دنیوی مطلب کنند — ہست کافی بہر زائر یک نگاہ مصطفے
باین تلخی بود زائر بکام ذوق ما شیرین — براہ رہروان طیبہ باشد پی سپر دریا
منزل آسایشی زائر نخواہم از فلک — جای یک قبر از زمین طیبہ بس باشد مرا

زائر از ملک قیصرم عار ست — طیبہ منظور کردہ اند مرا

ز سر مہ قطع نظر کردہ راہ روز زائر — بخاک طیبہ بنہ دیدۂ تر خود را
خار خکدۂ طیبہ ام کشد زائر — ازین شراب کجائیم من بس ست مرا
بملک ہند نیامد فرو سر زائر — بخاک طیبہ رسانید استخوان مرا
سزد کہ فخر بر افلاکیان کند زائر — بطیبہ ساختہ ہر کس کہ مسکن خود را

AsliAhleSunnet.com

زائر از باغ و بهار طیبه جنت دیده ست
نیست چشم انبساط از وعدهٔ فردا مرا

بال و نیروی آلوده قدر دین نمیداند
غریق بحر کمتر از خرف داند لآلی را

ز خوف جرم زائر طیبه را کردم مکان خود
برای مغفرت بگرفتم این دربار عالی را

بهر شکنج نهان موج باد و عیش ست
چه نشه ایست درین فرش بوریائی ما

ره زمست خاک استخوان ما زائر
همین بود سگ طیبه آستانی ما

قدمے رنجه توان کرد بخاکستر ما
همچو نقش قدم ای قدمت بر سر ما

ای خوش آن روز که در طیبه شه هر دو سرا
گوید ای زائر ما باش بخاک در ما

سر تافتن از مرضی مولی ست شقاوت
آما جگه از سینه کنم تیر قضا را

زائر تعب هند رسانید بطیبه
چون بال همادیده ام آن تیغ جفا را

کس هندستان نمی پرسد ز اصحاب حدیث
بی خریدار از گران ارزی بود کالای ما

خاکساران را رساند طیبه ای زائر بچرخ
همچو دود شمع نیزو سایه بالای ما

دم باین ناکارگی زائر زد از علم حدیث
گلفروشی میکند در طیبه مشت خار ما

در جوار طیبه ام زائر ز حق امیدوار
کز پی عشقی ز دنیا پاک بردارد مرا

تا چه دیدم از بهار طیبه زائر نقد وقت
میکنم قربان گلی از باغ جنت چیده را

بعمر خضر بدل زائرش نمی سازد
اگر بطیبه بود روز جان سپاری ما

بسته در سنت کشیدم دل ز رای این و آن
زائر آوردم برون از ملک تنگ آئینه را

زائر ز لال خضر و سنت نصیب ماست
از چشمه کسان نخورد آب جان ما

زائر از اقوال یاران نیست کارم را کشاد
غیر سنت خوشش نیاید و بعقبی کرده را

بقول مصطفے زائر ز رای دیگران مذم
شهود یار ما نفع گرد و از اغیار عاشق را

یا رسول الله زائر را برای کس چه کار
بر سر اغیار زد سنگ ترا زوی شما

دل ز اقوال کسان طرف نه بند زائر
شد حدیث نبوی قبله ایمان مرا

AsliAhleSunnet.com

بدل از رای این مردم تبرا کرده ام زائر
از آن روز یکه با سنت زدم نقش تولا را

بخت بیدار زرزائر لقب خوابی شد
گه وران جلوه کند سید ابرار مرا

زائر احباب اند مفتون بتان رای ها
شاهد بمثل سنت اختیار آمد مرا

سرور خاطر احباب زائر از رای سنت
من و تفرج باغ محمد ثانی تنها

رسنت آنکه برون رفته زائر از پی رای
خدا گواه که نشناخته ست ایمان را

بی سبب زائر برای کس چه کار من بود
و امن سنت بکف شد از پی ایمان مرا

گر بسوی طیبه دل زائر کشد معذور دار
نقد امروز ست آنجا راحت فردای ما

گر دو سر گردم زائر به تبدیل مکان
آفتاب از طیبه می بیند اگر جای مرا

زائر ار باکس نیامیزد نه جای شکوه ست
دوری طیبه زخود هم بیخبر دارد مرا

نوبهار طیبه ست امین زآسیب خزان
زائر انجا می برم زینجا دل افسرده را

سرخوش صهبای سنت ست زائر از ازل
یافت از حق رهنمائی میر حفظ الله ما

زائر از طیبه شدن مصلحت وقت نبود
حیف صد حیف نشد پخته دل خام انجا

از احادیث رسول آورده ام اسرار دین
نیست غیر از گوهر شهوار در دکان ما

از کلام این و آن زائر عقائد را نجست
در پناه سنت سرور بود ایمان ما

ناکسم من گر بکحل دیده رضوان دهم
گر بخاک طیبه زائر دسترس باشد مرا

خاک ره طیبه عوض ملک سلیمان
زائر نتوان داد که باشد ضرر ما

از طیبه جدا زائر محروم ز دیدار
در آتش غم سوخته طوطی هوس را

سعادت ست بعلم حدیث اگر زائر
بجای نقطه شود مردمان دیده مرا

زائر ز برای قوم مرا نیست بهره
علم حدیث کرد زخود بیخبر مرا

چسان باور کنم قول کسی زائر نمی بینم
ز اقوال رسول الله واضح تر بیانش را

چگونه ظلمت بدعت زند ره زائر
که طالع ست شب و روز مهر سنت ما

مرا زائر ز خاک پاک سنت دیده روشن شد
بود در چشم مردم خاک اگر کحل صفاهان را

AsliAhleSunnet.com

وارد و ما زائر او را شفای سنت
زائر از کشکول اهل رای نتوان لقمه خورد
جز شریعه سنت نزد و جانب جنت
می برد از جای زائر اهل بدعت را چو خس
زائر زمزم آب رخ را می زنم
زائر مشتاق را از طیبه صحرا میدهند
خون کنم در جگر لاله رخان زائر اگر
زائر از همت عالی سر سنت دارم
یاد یار از غم اغیار فراغت بخشد
حرفت رای بود تنگدلی زائر را
آنکه بر طبق کتاب و سنت
دور از آب حیات سنت
وه کجا سایه سنت زائر
می سراید زائر از دل نغمه سنت بلند
زائر بیچاره سنن نشناسیم راه راست
تا کجا زائر ز شوق طیبه من غلطم بخاک
زائر بطیبه خانه فرد شمع طلب نکرد
ما اهل حدیثیم دغا را نشناسیم
زائر بحریم حرم طیبه ادب کن
زائر از خانه جدا گشته ره طیبه گرفت
زائر از مال کسان چشم طمع دوخته باش
زائر آن بلبل باغ حرم طیبه بهند
زائر طیبه از چرخ دیدم سیاه خانه

رای یاران سنت یکسر پایه آزار ما
بر سر خوان رسول الله مهمانیم ما
زائر بیچاره رای برد اهل جهان را
از طفیل ابر سنت تند سیلابیم ما
مسجد نمای کعبه بتخانه ایم ما
ورنه شایان نیست این دیوانه هر ویرانه را
با سگ طیبه دهم داد خود آرامی را
بر سر رای فرد نامده هرگز سر ما
سر و برگ دگری نیست در اندیشه ما
علم سنت شده از فضل خدا پیشه ما
اعتقاد سنت نجات دلها
رای گردیده ممات دلها
رای گشته عرصات دلها
هر رگ و پی میکند بر سینه مضرابی مرا
از راه اهل رای حذر میکنیم ما +
می طپد در سینه من دل ز فرط اضطراب
چون نقش بانقاده بود عاشق خراب
صد شکر که در مذهب ما حیله و فن نیست
خاموش نشین حضرت او جای سخن نیست
شاهی مملکت عشق بدیوانه ماست
در حریم حرم طیبه شه هر دو سراست
بال و پر بسته بکنج قفسی افتاده ست
هر دردمند اینجا دیوانه خدائی ست

AsliAhleSunnet.com

چشم دارم کز زمین طیبه خیزد سرخرو — بر رخ زائر که از خون شهادت غازه است
در دمین طیبه چون هر کار بر طبق رضاست — زائرا اینجا بادعا می مستجابم کار تست
زائر بزغم بدعتیان ستیزه رو — سنت همیشه تازه و تر انچنان که هست
زائر بدر بارگاه طیبه زد سر — در عالم امکان درِ دیگر نتوان یافت
ز شهر سنت سرور متاب رو زائر — ز ذره ذره او آفتاب وین پیداست
نیست موصل جز طریق سنت خیر البشر — زائر اینجا راهیابی پیش و پس نتوان گرفت
چون ره رای کس از پستی فطرت گیرم — در احادیث و قرآن ذکر علو آمده است
اقتصاد است رهِ سنت سرور زائر — رای این مبتدعان سوی غلو آمده است
زائرا از شوقِ حدیثِ نبوی — دور از یار و دیار افتاده است
من و خاکِ قدم راه روان سنت — کار ارباب هوس گرمه با کسیر است
روی زائر بحدیث و رخ یاران سوی رای — قسمت هر که بود از حکم تقدیر است
هر که زائر بحدیثش راه است — کی از و پیروی غیر روا است
زائر ز حدیثِ نبوی پند گرفتیم — با هیچ کسم کار بجز ذات خدا نیست
بیا زائر بجز سنت گزاریم — کرا غیر از در سرور دری هست
زائر ره شیطان نتوان یافت بسنت — در قافله بیمی ز بد اندیش نماند است
زائرم بازوی سنت بسوی خویش کشید — جذبه همت مردانه و پر مرسله کی است
زائر نتوان داشت نهان سنت سرور — این مهر درخشان شده چندانکه روان است
زائر آورده بکف سلسله سنت را — موج سر چشمه عمان جنون زنجیر است
بخدا هر که بآرای کند ردّ حدیث — بدل بهیده اش بهره از ایمان نیست
نیست در لفظ کسان معنی پنهان زائر — هر چه جز سنت سرور همه جز بدیان است
بقول سرور عالم عمل بکن زائر — نه دیگران بگران شو که عین ایمان است
خاطر زائر نسازد شاد جز سفر حدیث — حظ یاران از کتاب رایها گر بوده است
چون نه زائر بره طیبه کنم پای ز سر — غیر این باب مرا هیچ دری پیدا نیست

AsliAhleSunnet.com

بوی پیراهن یوسف مگر آید زائر
در حریم حرم طیبه کنعان من است

زائر از حدیث مصطفی جو
دینی که زکس در ان سخن نیست

نمی سازد بزائر جز احادیث
دلش از رای یاران در ملال است

خدا گواه که تقدیم رای بر سنت
به پیش دیده زائر خیال شیطانی است

بلد خود نکنم رای کسان را زائر
سنت سرور من رهبر من بسیار است

بشاهراه سنن روی خویش نه زائر
طریق شهر ضلالت ز کوچه آر است

زائر شده از رای کسان مایه اضلال
راهی بجز از سنت سرور نتوان یافت

بر سنتش نمانده ره و رسم قال و قیل
زائر تمام دفتر بدعت دریده ست

زائر از رای گذر بهر سنن
خلق در حجره تنگ افتاده ست

وه که سنت شد و بدعت بجهان زائر را
دانه رفت و خس و خاشاک بخرمن باقی ست

زائر که مایه اش همه از سنت نبی ست
محتاج اعتقاد ز علم کلام نیست

زائر ازان بگوش کشد کاین حدیث دین
ای سید رسل گهر کان لعل تست

بر دون ز کشور سنت عبث مشو زائر
که غیر خاک فشاندن ز رای حاصل نیست

یاد ایامی که زائر با همه حال تباه
از زمین طیبه چون نقش قدم سرمایه داشت

گم ست رفته چو زائر بمحفل سنت
که پای راه رو از رای در گل افتاده ست

زائر بیچاره نشناسد بغیر از مصطفی
اهل بدعت گرچی اهل قیاس افتاده ست

حظ وافر مگر از سنت سرور داری
زائر این قوت ایمان تو بی چیزی نیست

زائر از بهر ره طیبه بود
دل من و اله نام شورت ست

زائر از طعنه من گو که دبان باز کشد
سنت سرور مختار مرا دین شده است

زائر بعکس بدعتیان خراب حال
اهل حدیث روز قیامت ذلیل نیست

زائر بسنت ست سروکار صلح من
با اهل بدعت ست مرا اختیار صلح

فکر معاش آمد کو و زاد معاد بس
خوام ز سنت اندک و بسیار را علاج

زائر ز رای رسته بسنت رسید ازان
مشتاق راه سید ابرار را علاج

AsliAhleSunnet.com

آن راه که زائر برود جانب منزل
واللہ که بود سنت مختار و گر هیچ

ز حسن خدمت زائر بود بعلم حدیث
گرم ز خون شهادت بود گریبان سرخ

بدان ای طالب صادق غنیمت صحبت زائر
که از ملک عرب تحقیق ایمان کرده می آید

برارم سر ز خاک طیبه در محشر چو خورزائر
سرم گر همچو نقشش پا بکوبش پی سپر گردد

بزیر سایه سلطان طیبه رود زائر
بروز حشر چو کارت بآفتاب رسد

صیقل زدم بخاک ره طیبه زائرش
زین پیشتر بآینه دیده زنگ بود

نقد کونین توان داد بقیمت زائر
گردی از طیبه اگر بیع بیازار شود

سر و دائر نقش قدم در ره طیبه زائر
بر سر چشم سیه مست بتان نازکند

از پی مطلب خود وضع احادیث کنند
زائر این مبتدعان مکر و فنی ساخته اند

دست در عروه وثقای احادیث بزن
کز پی دست تو سر رشته دین می یابد

رای و گفتار کسان دست بگیر و بصراط
از حدیث نبوی حبل متین می یابد

همچو جذع از تعب دوری سنت زائر
ناله و درد و غم و آه چنین می یابد

بطیبه زائر بیدل داغ کم دارد
بجز عبیر غبارش دوائی باشد

چو در یوزه سنت شد مسلم
مرا زائر از رایها عار باشد

بلا کم کرد این مسراع واجد
بخاک من گذاری می توان کرد

زمین طیبه زائر چون دل اوست
بکار کشتکاری مے توان کرد

زائر بطیبه برده ام از هر بلا پناه
از من رسید کار دهر استخوان مرد

خاک پاک طیبه جای مرهمش باید نهاد
زائر بیتاب انجا نیم بسمل می رود

زائر درد ای درد دل طالبان حق
جز خاک طیبه نیست اگر خوب وارسند

از طیبه جدا حال زائر نتوان دید
از دست جفا های فلک بسکه بجان شد

بحال او نظر مرحمت دریغ مدار
ز طیبه زائر زار و نزار مے آید

سر زائر ز حدیث ست بلند
پیش کس پشت دو تو نتوان کرد

زائر از شمع حدیث ست روان بر سر راه
قطع کردن ره بی نور بظنی گرد

AsliAhleSunnet.com

نیست مشتاق ترا کار بجنات نعیم
جلوهٔ عشوه گر حور بخلی گز رد

زائر چه غم از کشمکش زمرهٔ تقلید
سلطانِ رسل گر سرِ ما داشته باشد

نظرِ همت ما بسکه بلند افتاد است
چاره کی بجز از ذات خدامی باشد

زائر از درد توای شاه رسل نجورست
در حدیثِ تو بی درد دوامی باشد

زائر از علم حدیث آیهٔ کبری داری
روی بسحر سخن عربده کم خواهی کرد

بچو اهل دهر زائر سر نه پیچد از حدیث
کار این دیوانه با فرزانه نتوانست کرد

گلشن جنت و حوران بهشت
حق بے متبع خیر بشر پیدا کرد

دهقت اقلیم عالم خواستم عیبت خاطر
ندیدم جز زمین طیبه زائر نشین خود

زین جماعه بود زائر آن بحق اقرب
که سر به پیش احادیث مصطفے دارد

نمید هند اطبا دوای درد گناه
بخاک سنت اگر پیروی شفا باشد

عمل بفقه کنند ار بود خلاف حدیث
بمذهبی که چنین کار ما روا باشد

خدا گواه که نبود مخالفت زائر
حکم اگر بمیان قول مصطفے باشد

زائر بی خان مان را سر بأوج آسمان
بزد در شاه رسل این دولت پا بوس کرد

زائر همه علم و عمل او ز حدیث است
بیچاره جز این خانه دگر هیچ ندارد

همین بود بدل زائر از حدیث امید
که دستگیر مرا وقت انتقال شود

زائر بهار باغ جمال پر سی رخان
با شاهد حدیث برابر نے کند

اسیر سنت خیر البشر بود زائر
ز هر بلا بجز این در پناه تو ان کرد

زائر از گلشن سنت چیدم
گل که در باغ عدن سے باشد

بقول و فعل کسان کی نظر کند زائر
کسیکه دفتر سنت تواند املا کرد

بحر ژرف سنتم زائر در آمد تا بچشم
قدر کشکول گدائی ساکم آمد بیاد

بود ممتاز بدعت زائر از سنت بچشمها
زخشت آئینه دار شمس و قمر نهان نمی ماند

ز خط لاله رخان شد فراغتم زائر
دلم بخط حدیث اقتدار پیدا کرد

زائر از تذکار اقوال نبی نبود عجب
گر دهانم همچو گل در خنده بیرون بود

AsliAhleSunnet.com

ای شہ طیبہ بزائر نظرِ مرحمتے
آخر این بیکس دیچارہ زوّار تو بود

در میانِ زائر و گلزارِ خلد
فورسنت در میانی نے کند

ز قولِ مصطفےٰ رفتن سوی رہ کسان زائر
خدا داند کہ از او ضلع دیندارے نمی آید

ای خوشا مستی کہ جامش از کلام این و آن
قتلِ مینای می را قیل و قالش کردہ اند

زائرا سر میزند بر ہر رخ جای آن بود
والہ نام رسول اللہ و آلش کردہ اند

ذکر سنت بسے کنم زائر
لبِ این نام لطفے دارد

خدا گواہ کہ زائر خذر زرای نکرد
ولیکہ تارک مسنون نمی توانم شد

بروز حشر نپرسند زائر از آرای
ہمین حدیث در انجا ترا بکار آید

از چہ از کوزہ رای ست غنی این سنت
راہ اگر زائر بیچارہ بجوئی تو نبرد

بچتر شہ سرِ زائر فرو نے آید
بنقش پای شہ طیبہ آشنائی کرد

عقائد را از قرآن و حدیث آوردہ ام زائر
مراد خاطرم از رای یاران برنمی آید

چون زائر آنکہ جلوۂ سنت بچشم دید
بر روح پاک سرورِ عالم درود کرد

بی نیازم نور سنت کرد زائر از کسان
کی چراغ کلبۂ احزانم آرا میشود

زائر ز بحر سنت سرور گرفتہ آب
این گوہر نجات بہر جانے شود

تا کہ زائر بحر سنت فرق کرد از جورے
جز کہن استاد بحری راز دان جزرو مد

نمی یابد کشایش عقدہ ام از ناخن آرا
زبادِ سنتم مشکل بزنگ غنچہ حل گیرد

زائر سفرِ طیبہ ز تائیدِ خدا یست
این مرتبہ حاصل بزر و زور نباشد

زائرم دل بسنت ست گرد
کارم از رای برسے نے آید

کے شود منت پذیرِ اہل رای
زائر از خیر البشر ممنون بود

زائر بیچارہ رائی نیارد قدمی زد
ہر کس کہ بسنت سرِ خود باختہ باشد

جور و جفا کشیدم از دست اہل بدعت
زائر بہ پیش سرور فریاد رفتہ باشد

کجا بطیبہ شود رہشناس فقر و فنا
مد زائر اگر قطع ما سوا نشود

زائر از شاہ طیبہ یافت مراد
آنکہ دل از دو کون بر گیرد

AsliAhleSunnet.com

باسگ طیبه بهم بودن و فرزانه شدن — برتوای زائر دیوانه سبارک باشد
سر دریا بچر خم چو در طیبه زائر — سهرم آشنای در مصطفی شد
نمودم رشتهٔ الفت بآل مصطفی محکم — بروز حشر در دست من این حبل متین باشد
براه طیبه رقصان میروم از شوق و از مستی — بگوشم میرسد آواز زائر آفرین باشد
زائر خوشم بسنت کو بشکند سر رای — در دل زرنج دشمن غم طرب نباشد
نگردد چشم داغ سینهٔ زائر فروزنده — ز خاک طیبه گر بوئی ز پیراهن نمی آید
زائر زسنن روی بعقبی بنماید — سود اگر عقبی سر تزویر ندارد
از رای سوی سنت سر خیل انبیا — زائر ز خوف قهر خدا سیر میکند
بیهودگی ست زائر ش از رای هم زدن — سوا ان سنت آنکه فراچنگ میکند
از رشک طیبه دل ببرش بود همچو خون — زائر اگر لبا یه بال همارسید
زائر از سنت براحتخانه دل راه یافت — اهل بدعت عمر گر صرف ملاهی میکند
زائر از رای کسان هیچ ندارد تنقیح — سنت ست آنکه چو خورشید بیانی دارد
زائر نه پسندد بجز از جلوگاه سنت — هر فتنه و آشوب که از رای کسان گردد
رای یاران زائر م هرگز نبیند از دو شبک — بر کتاب و سنت مختار او عالم بود
محو خاک طیبه زائر از بدای سنت ست — نیست در جای دگر آئین ایمان تقدیر
همه تن درد چون دل زائر — که شد از هجر طیبه زار و نزار
سر نکردی زائر از سنت اگر رای دگر — نا کسم من گر رسیدی تا سر منصور دار
کار ی نبود عقده زدن عقده کشا باش — با اجوبه بیقدر بود اسئله بسیار
از رای کسان تا فته زائر سر خود را — در غیر احادیث بود زائله بسیار
اهل بدعت گر زمن ناخوش بود نبود عجب — هست تعمیر خرابی خانهٔ گلخن غبار
اهل سنت را نباشد بغض زائر با کسی — نیست چون گلخن درون سینهٔ گلشن غبار
با هم در طیبه خوشش خوابیم بود — زائر یار از سفر آمد بخیر
اهل بدعت رائی را پشت و پناهی یابند — زائر از سنت نماید حاصل ایمان گر

جهانیان همه زائر کنند عزت را
دریغ سنت سر خیل دین کم ست عزیز

زائر بعشق شاه رسل خاک گشته ام
رقصان بود بیابم و در طیبه جان هنوز

از تو مخواهم رسول الله مرا دهی خویش را
چشم امیدم همی گردد بروی غیر باز

بر امید آنکه دانند از سگان طیبه ام
رخت خود از هند زائر میکشم سوی حجاز

گر ریاست هچو اهل بدعتم نبود چه دور
زائر از سنت بدست آورده ام آئین و ساز

بطیبه در دل زائر هوای خانه نماند
بگلشن وطنی راه برده ام که پرس

ندانم تا چه در میخانه سنت بود زائر
که از یک جلوه سرشار بیسازد می ناب

زائرش حق معین و ناصر باد
هر که علم حدیث شد کارش

حدیث ست جنس گرانمایه زائر
توان شد خریدار با نقد جانش

بجز سنت ندارم مطلبی دیگر بدل زائر
نمی باشد سروکاری بجز عبرت درآرایش

ز سنت بسکه پرشد کاسه دریوزه زائر
نمی باشد ز رای قوم دیگر چشم انعامش

زائر چرا مقیم ده را سے میشود
از قصر سنت آمده انکس که مسکنش

زائر از سنت مرا گر گردشی هست از خوشی
ور گدا از بوته دارد سیم و زر ناکام رقص

مانع زائر بود تمکین سنت از خروش
در نمیگردم ز شوق سینه سوزان سماع

زائر از شغل حدیث ست مرا نور بدل
غار این بادیه دارد سر عنای شمع

جز باقوال رسول الله زائر کار نیست
بهر اعدا شعله رقصان زیر لب دارم چو شمع

ز روفق بدع نار وائی سنن ست
که داغ بر دل زائر نشست بر سر داغ

کجا برای دل زائر از حدیث افتد
آب شور ندارد سر نیاز صدف

زائر جز اتباع رسولش امید نیست
در پیش نبود موش چو مقلد طریق چنگ

سیر شهر طیبه زائر جز عبادت نبود
هر قدم کز جاده بردارم بر سجاده ایم

مرا طیبه زائر بقدست جنت
نظر بر مواعید فردا ندارم

اگرچه هست تبرا ملاذم از اعدا
بدان ولا که ز اولاد مصطفی دارم

ولیکه نیست عداوت صحابه با آل
دلیل آن ز قرآن و حدیثها دارم

AsliAhleSunnet.com

زہر طرف نظر خویش بستہ ام زائر
بسوی باب شہ طیبہ چشم و ادارم

نمی آید بچشمم جز سواد طیبہ خوش زائر
ز باغ بوستان رنگ رنگ مے بینم

زائر ز رای قوم مرا نیست بہرہ
سرور حدیث سید ابرار میگویم

زائر حدیثم از دگران ساخت بی نیاز
چشم ز غیر دوخت نگاری کہ دیدہ ام

بدستگیری یاران نمانم حاجت زائر
بدامن شہ کونین تا رسیدہ دست

جز سنت سرور نبود مطلب زائر
امید زار باب ہوا ہیچ ندارم

ز قول و فعل کسان زائرم غرض نبود
حدیث سرور عالم بکار میخواہم

اگر تا جلوہ گاہ مصطفے سیر قصے زائر
ازین رای آفرینان یک بیک فرا میگیرم

ز رای قوم نشد تور ظلمت زائر
بیا بیا کہ بعلم حدیث چارہ کنیم

بچشم دادہ تا صبح زینت رای کسان زائر
ولی من رد کشش کی با حدیث مصطفے سازم

تا پارہ نکردیم ہمہ دفتر آرای
زائر ز احادیث مطلب رسیدیم

چہ بود رای ز سنت زائر
توشہ عاقبتی میخواہم

ز رای غیر چشم خویشتن را بستہ ام زائر
بتحصیل احادیث رسول اللہ میکوشم

زائر ز رای توشہ عقبے نمے شود
گر سر کشی کنم ز احادیث کافرم

زائر از رای شدم ناکارہ
از احادیث بکاری برسم

درون کشتی سنت نشستہ ام زائر
چہ شد کہ از غرق شرم جرم در آیم

زائر از رای کسان بہرہ چہ خواہم برد
منکہ سر را بدر خیر شہ دانستہ ام

رہروان طیبہ را زائر رہا نید از بلا
بر سر گردون زند از ناز پای چاگام

قیمت سنگ و کلوخ طیبہ و یاقوت و در
زائر از من پرس کاین سودا بسی دیدہ ام

زائر از بادیہ طیبہ کنم در یوزہ
چشم امید ز مال دگران بردارم

تن باین ناکارگی زائر بجنگ اہل رای
گر بکار سنت سرور دہد ہر کارہ ام

بیا کہ نور ز سنت نمودہ در یوزہ
ز رای بدعتیان زائرا اجتناب کنم

زائر ز سنت ارد رہ بدعت کنم تلاش
از دست خویش دامن دولت رہا کنم

AsliAhleSunnet.com

سر ما کیخاب چرخ اطلس خام کم دارد
زخاک طیبه زائر جامه بر تن کرد و گل شبنم

چو در خیل سگان طیبه بشمارند زائر را
بروز حشر آواز آید از هر سو دگر ما هم

بطیبه مردم و دست کسے نمیگیرم
بفضل بی هنری زائر این هنر دارم

رهجو شمع حرم طیبه بهر شام و سحر
خنده و گریه کنان رو بمزار تو کنم

ای سنگ طیبه ز شوقت دل زائر خون است
بر کنار از همه دستی بکنار تو کنم

بیاد طیبه زائر خشک در آغوش من شبنم خوان
بر نگ شیشه ساعت بتن ریگ ان دارم

گر از طیبه زائر بیا بم مکانے
ثمر در نظر آید از نخل بیدم

فضل حق زائرم بطیبه رساند
گرچه در کف نبود زور و زرم

زائر دلم از نشاط بر خاست
از طیبه اگر جدا نشستم

رهجو زائر ز احادیث رسول مختار
بر ره روشن مختار عنایت برسم

چشم دلم ز صاف سخن زائر ست پر
در دے ز رای نیست بجز سبوی من

گو بر ند ز شمشیر سر زائر را
به که از کشور سنت قدم آرد بیرون

زائر بر غم مدعیان ستیزه جو
علم حدیث خیر بشر اختیار من

خاک پاک طیبه زائر باز بان حال گفت
هر سی را ز ر نمودن کار اکسیر ست و من

زائر نجات خواهی آئین عشق سر کن
از دیگران بریدن واز مصطفے شنیدن

یافت زائر سنت و کارش برای کس نماند
به بود از حوض هائی را بدریا زیستن

کتاب رائے احوال کسان زائر نمیخواند
بود سفر حدیث مصطفے یار کنار من

چو یوسف کاروان سنتم زائر بر ون آرد
قریب راه اخوان زمان گردید چاه من

تا جدا از طیبه زائر گشته سر گردان شده ست
باز بان حال کردن شکوه تقریر ست و من

برو بدعت بمنزلگاه شیطان لئیم آخر
ز سنت با ملک هم آشنائی می توان کردن

برای اهل دنیا چند بدعت میکنی زائر
ز سنت بهر عقبی کامرانی می توان کردن

بطیبه زائر و آسایش ابد پیوند
بنقد شام و سحر روضه جنان دیدن

زائر بغیر رشته سنت ندوختم
از رای نیست خرقه چاک مرا رفو

کو میبر د بسوی طیبہ زائران پیغام — کہ رام خواب نشد چشم خونفشان بتو

زائر بنالہ ساز کہ یک روز چون جرس — باد صبا بطیبہ رساند فغان تو

زائر ز حدیث نبوی مطلب خود جو — رای دگران ست خیالات و فسانہ

گر آہوی سنت نشود رام تو زائر — در وادی اسلام شوی باز چہ کارہ

یقین بر سنتم آزاد زائر از بلا دارد — قدم در رای مردم ہر کہ در دل خاک گردد

بطیبہ زائر از احسان خمیدہ چو گانی — کہ گوئی عیش ابد در جہان عیان زدہ

زائر بجز از سنت سرور نشناسد — یاران ہمہ گر از پی رای اند ہوا خواہ

چشم وا کردہ چو زائر بر رہ طیبہ پاک — ہمچو نقش قدم راہ رو افتادہ بسی

روز محشر عیان شود زائرہ — عیش سنت ز رائہا نکنے

برون از طیبہ کردی ای فلک بیچارہ زائرا — چرا با والہان دلبر وا دارمی ستیزے

از طیبہ جدا گریہ کن ای زائر دلباک — دریاب کہ تو بلبل بستان کہ بودی

زائر حرم طیبہ چہ جای ست کہ انجا — از شہپر جبریل ست عیان بال ہمای

زائر آور بکف ز علم حدیث — آر زوی کتاب اگر دارے

غم مہجوری سنت کشم من تا بکی زائر — ز آہم آتشی در دفتر اغیار بانیتے

شود زائر عیانت ظلمت رائے — اگر نوری ز سنت دیدہ باشے

زائرا از مسجد سرور کہ زدی سر بسجود — نور سنت بسر اللہ معک می آئی

ندارد تاب دوری رائہا زائر دماغ من — ز گلزار احادیث ست تا در شامہ ام بوئے

ازان رای گزر کردہ آمدم زائر — کہ بہ ز سنت خیر البشر ندیدہ کسے

زائر بغیر زاد سنن میشود ہلاک — از رای اگر ذخیرۂ فردا کند کسے

اگر رای بود زینت کسان زائر — ز سنت ست بار باب شرع زیبائی

زائر بتو ہر خزان بہار ست — در طیبہ اگر رسیدہ باشے

زائر بحدیث بگذر از رائے — با آب سر سراب تا کے

تمت

بسم اللہ الرحمن الرحیم

حرف الالف

کن آشنای لب دوستہ حرفِ کتاب را
دریاب جلوۂ سننِ مستطاب را

رای کسان بود ہمہ سرمایۂ جنون
فرزانگی ست طالع اہلِ کتاب را

لبریز حرف شکوۂ آرا رسیدہ ام
افگندہ ام بحشر حساب و کتاب را

قرآن ز قطرگی ببر و تا بگوہرے
سنت بچشم آئینہ سازد سراب را

ہر حکم جلوہ گاہِ حدیث پیمبر ست
صد خاور ست طلعتِ این آفتاب را

بی پردہ ست شاہد سنت درین چمن
نتوان ستاند منت آتش گلاب را

جمعیت دلم ز حدیثِ شریف اوست
از رای رہ مدہ بدلم اضطراب را

تقلید را بہشتہ بسنت رجوع کن
یکسو گزار بیم سوال و جواب را

نواب را قیاس کسان کی برد زراہ
حجت گرفتہ ست حدیث و کتاب را

بنور سنتِ او روشن ست محفلِ ما
برد بگام قمر روشنے ز منزلِ ما

ہزار جاسہ تقلید بر زمین آمد
بلند گشت ز سنت چو تیغ قاتلِ ما

قیاس حربۂ اوشد سلاحِ ما سنت
عجب بہرزہ طرف میشود مقابلِ ما

صواب دامنِ ازکاروان تقاضا کرد
اگر براہ خطا میرود قوافلِ ما

بدرسِ سنت او مرد عاقبت نواب
چنین نبود ز نخلِ مراد حاصلِ ما

بردم از بزم خرد جیب نزار خویش را
افگنم در کوی سنت تا غبار خویش را

بیقراری داشت دل از فتنهٔ دوران جهان
مطمئن کردم بسنت اضطرار خویش را

عمر تا بانم باوج علم نزد عارفان
وقف سنت تا نمودم روزگار خویش را

از سخن ممنون کلک آفتاب افشان شدم
کرده ام روشن از و شبهای تار خویش را

نیست نوابم بدنیا فکرت یاد آشنا
بر سر محشر فگندم انتظار خویش را

حدیث یار بود مطلب بهینهٔ ما
بغیر دوست نه بینی در آبگینهٔ ما

فگنده ایم بحر حدیث کشتی دل
خیال دوست چو نوح ست در سفینهٔ ما

نثار ساغر سنت نمود از مستی
هر آن متاع که دل داشت در خزینهٔ ما

پی حمایت ما اتباع سنت بس
که در درون مقلد نشست کینهٔ ما

ز دهر رفت چو شوکانی آمدم نواب
بگو بچرخ که پیدا کند قرینهٔ ما

ز خوان دوست بود لعتی حوالهٔ ما
کتاب لقمهٔ ما و سخن نوالهٔ ما

ز بسکه شهره بمیخوارگی حدیث شدم
نمی خورند حریفان می از پیالهٔ ما

بجای درس خرد در دبستان کسی
رموز عشق بخوانند از رسالهٔ ما

بیار باده که سنت که بر طرف گردد
ز وصل یکدمه اندوه دیرسالهٔ ما

حدیث در غم و شادی ست سود ما نواب
همینست زمزمهٔ ما و همینست نالهٔ ما

میکشد گلشن سنت دل دیوانهٔ ما
که شود رای کسان سبزهٔ بیگانهٔ ما

رای می تازد و از فقه سخن آگه نیست
نامهٔ جهل بود مبحث فرزانهٔ ما

میکشاید رگ آرای ضلالت اندیش
از سخن آمده نشتر بکف افسانهٔ ما

پشتی از سنت خیر البشر آمد مارا
بفگند سیل قیاس دگران خانهٔ ما

جلوه از رای غلط حسن سخن شوق افزاست
دست در گردن کس نیست ز مستانهٔ ما

AsliAhleSunnet.com

ما و بیگانگی از طرز بتان آرا را | آشنائیکه بود سنت جانانهٔ ما

بادهٔ رای کسان نیست بجام نواب
سیر چشم ست ز سنت همه پیمانهٔ ما

زهر رائی بیدماغی حاصل بیباک ما | نیست غیر از سنت خیر البشر تریاک ما
بسکه ما از بهر سنت ترک آرا کرده ایم | شاخ مرجان ست قربان سر مسواک ما
هر چه فهمیدیم جز ایثار سنت هیچ نیست | میبهد همواره برق نور از ادراک ما
مرحبا سعی تمسک جذا آثار دوست | همسر تخت سلیمان گشت آخر خاک ما
در زمین هند هرگز آرزوی مرگ نیست | باد و قف آستان طیبه یار بخاک ما
آبیاریهای ابر رحمت سنت نگر | غنچهٔ ایمان و مد از توده خاشاک ما

ما و نواب و کتابی از علوم سنتش
تو و درماندن بفتوای خرد بیباک ما

مبر بجامهٔ تقلید ازین لباس مرا | بحال خود بگذار ای خداشناس مرا
خراب رای خودی با وجود نص قوی | ز حال خود چه شود گر کنی قیاس مرا
شکایتی ز خرد پیشگان خود دارم | جز اتباع نشد مایهٔ سپاس مرا
ز راه و رسم عزیزان بجان همی ترسم | بگوئی یار گزاریدلی هراس مرا

نشان تیر ملامت اگر شوم نواب
خوشم بانکه غمش کرده رونشناس مرا

حرف الباء

اگر برای تو می همدم از تو نیست عجب | وگر قیاس کنی این هم از تو نیست عجب
قیاس پروری و تند باد رای زنی | اگر بباد دهی عالم از تو نیست عجب
اگر بدر دهی دروازه از تو نیست بعید | اگر بغم بفزائی غم از تو نیست عجب
غریب شدم نماز ز محرم سنت | نظر بجانب نامحرم از تو نیست عجب
سنن گذاشته آشفتهٔ خرد گشتی | خلاف طور همی آدم از تو نیست عجب

AsliAhleSunnet.com

فغان که مرگ گزیند ز اهل دین نواب
صدای نوحه درین ماتم از تو نیست عجب

حرف الثاء

حدیث دوست بنزدم بدوست مانند است
گمان مبر که مراین بنده بی خداوند است

عیار سنت سرور بیک نمط نبود
برای تو همه زهر و برای من قند است

به رای غیر زسنت نمی توان گشتن
چو دل بخدمت او از ازل کمر بند است

دل کسی اگر از اتباع راضی نیست
به رای غیر همین چگونه خرسند است

پناه نیست بجز سایهٔ سنن نواب
درین زمان که ز تقلید فتنه چند است

حدیث دوست که روشن گر روان من است
گزین بیان من و بهترین فغان من است

همه شکار کنم مرغ اوج سنت را
همای دوخته ناوک کمان من است

ز فیض علم سنن از دو کون آزادم
خط حدیث ز غمها خط ضمان من است

صحاح ستّه که در علم دین علم آمد
برزمگاه خرد پرچم نشان من است

بهر روش که مقلد رود تعقب را
سمند فکرت صائب بزیر ران من است

درین زمان که جهانی بباطل افتاده است
بیان حق بزبان گهر فشان من است

درین غزل بتأمل نگاه کن نواب
که بهترین نواهای دلستان من است

حرف الثاء

شد گره غنچه ز رشک سمن بوی حدیث
بست دل رشتهٔ جان در شکن موی حدیث

شکر ایزد که نشد معتکف کنج خرد
رخت اندخت دل آخر بسر کوی حدیث

طعنه بیخردان در خور پاسخ نبود
بست راه سخنم لعل سخن گوی حدیث

طاعت را همی ببرد بطلبگار بهشت
هست محراب نمازم خم ابروی حدیث

اهل ایمان شیفتهٔ غمزهٔ آرا باشند
دلربایم بود آن نرگس جادوی حدیث

AsliAhleSunnet.com

بند بر پا ز خرد باز نمانم نواب
میکشد سوی خودم نکهت گیسوی حدیث

حرف الجیم

در بن زمانه کمش بهر رای غصه و رنج
که نقد سنت ما بهتر ست از صد گنج

گهی ترانه رای و گهی نوای قیاس
عجب که چند معنی ست و زاغ رمز سنج

شکنج طرهٔ تقلید ز نینهار مگیر
شکنجهٔ غم دهر ست مرد را نه شکنج

ز رای تیرهٔ خود رنج میکشی نواب
وگرنه سنت ما را چه کار از بن و بنج

حرف الخاء

مسون سنتم که فرستد پیام صلح
بگریزم از خرد که گریزد ز نام صلح

غیر از فسانهٔ خرد و جنگ اجتهاد
هرگز ز مولوی نشنیدم کلام صلح

بر من می حدیث نبوت حلال باد
زان سان که بر فقیه حرام ست جام صلح

خواهم عتاب رای و گریزم ز لطف رای
از جنگ گر رهاشوم آرد بدام صلح

نواب را بچشم حقارت مبین فقیه
کو را بود بسنت سرور قیام صلح

حرف الخاء

لطف سنت طلبد این دل ناگستاخ
رای نازد که نشیند بدل ناگستاخ

خوشم ای شاهد سنت که بدلداری ما
نمک حسن تو بازخم جگر ناگستاخ

کاش این چشم که نظارگی تقلید ست
میکشیدی رخ سنت بتماشا گستاخ

های این دست که این دم بمیان خرد ست
بود باد امن سنت چه قدر ناگستاخ

من و دریای سخن دیده گریان نواب
که همه ابر همی گرید و دریا گستاخ

حرف الدال

بجان نقش حق طرفه مشکل نشیند
اگر سهل پوسند باطل نشیند

کنم یاد قرآن که از سینه خیزد
دهم داد سنت که در دل نشیند

نخود را که از ره برد عالمے را
فقیهیکه در فکر باطل نشیند

شگفت آنکه بر رای خود تکیه دارے
ندیدم که نقاد غافل نشیند

ز کوئی خرد جز مقلد نخیزد
بزم سنن مرد عاقل نشیند

بزحمت در آید ز رحمت گریزد
ز سنت هر انکس که عاطل نشیند

ز سنت نگردد دل راست کیشان
نه آسان رود انچه مشکل نشیند

گرفت ست تالیف **نواب** عالم
ز خلوت بر ارید بمحفل نشیند

ز ارباب خرد یارب دل مومن حزین باشد
نه انصاف ست صد خاطر خوش و یکدل غمین باشد

فرنگ رائے اگر در ساخت با افغان بدعتها
بسلطان سنن هندوستان زیر نگین باشد

خداوندا رمانم ده ز زیر سایه سنت
مکائد های شیطان رائی را اندر کمین باشد

بدل برق سنن تا بد تماشای حقیقت را
تجلیگاه موسی را خدا طور آفرین باشد

مشو آشفته در بهر بتان رائیها **نواب**
پسندت آمد انچینی نه دل باشد نه دین باشد

حیف ست کار رائی پرستان دگر نشد
این خاکدان تیره در کف یاران چو زر نشد

حیران نگر که همت شیخے باکدین
صد ره بجان رائی رسید و اثر نشد

نازم بجذب سنت سرور که بر ورش
دل رفت آنچنان که مرا هم خبر نشد

هر چند رائی را بگزیدم برای خود
شادم که تلخکامی من زین شکر نشد

نواب ز دنمود و تالیفهاے خود
انواع رائی را و کسے را خبر نشد

نسیم جنت از گلزار بطحای تو می آید
ز شهر ار سنتها از دریای تو می آید

دلش بر کندن از تقلید آورد سوے سنت
ز لعل گوهر افشان دل آرائی تو می آید

AsliAhleSunnet.com

تقابل نیست در رای و سنن رای من و تو
طرف گشتن با سکندر زرد رای تو می آید

تو خورسندی که تقلید کسان رهنمونت گردد
بهان در چشم من تاریک از رای تو می آید

دگر احرام کویت بسته نواب سر شوقی
خوشت باد آنکه از خود رفته در جای تو می آید

علاج درد دل از رای پرهنیان نمی آید
بجز عکس رخ ست بچشم جان نمی آید

سنن را بنده ام نا خوانده و رسم جاهلیت را
بسوی قبله بدعت رخ ایمان نمی آید

علاج بدگمانیهای من بارای نتوانی
زتو در خاطر من وقعت پیمان نمی آید

بحشر کی رسد رای بجا چون درین فرصت
بدرد من نمی سازد دوای درمان نمی آید

چو دیدم زائر و نواب را از سرزمین هند
بخاطر هیچ یاد از کشور ایران نمی آید

حرف الذال

شد مشرف ز احادیث پیمبر کاغذ
نقطها گوهر یکدانه بود بر کاغذ

صفحهٔ عارض گل بهر نوشتن شاید
در خور سنت سرور نبود هر کاغذ

روی قرطاس سیه میشود از نقش خرد
نشود کاش درین ملک میسر کاغذ

می نویسیم ثنای سنن سرور را
هان بیارید بمن از ورق زر کاغذ

تا حدیث صفت طیبه نوشتم نواب
گشت چون عرصهٔ گلزار معطر کاغذ

حرف الراء

ترا ز فتنه نبود هر طرف سپاه دگر
ز جور رای تو هر گوشه دادخواه دگر

هوای رای برد از ره سنن دل را
بجز خدای ندارم بران گواه دگر

بیا بگلشن سنت که رنگ و بو بینی
مزوید از گل تقلید جز گیاه دگر

نمش بتیغ خرد و الهان سنت را
نکرده اند بجز یاس حق گناه دگر

ز بهر خدمت بدعت درین زمان فتن
بخانه ات نبود غیر رای داه دگر

AsliAhleSunnet.com

زنند باد حوادث که می وزد از رای | بجز حدیث نباشد مرا پناه و سپر

زرای جز تو به پیش که نالم ای نواب
که نیست جز تو درین ملک یار و شاه دگر

حرف الزای

مستم از نشئه دین و هر بکام ست امروز | باده میکده طیبه بجام ست امروز
منم و روی خدا می را چیده چرده برو | جلوه از شفنم ما تمام ست امروز
رند ما را که بجز میکده جایش نبود | بین که در زاویه طیبه مقام ست امروز
داروی ارسنم کن که زدود آزار | بداغ من بیچاره زکام ست امروز
عالمی رام حدیث آمد و تقلید گذشت | لله الحمد که ایام بکام ست امروز
ناصحا چون نزنم دست بقرآن و حدیث | آن کدام ست که بی شاهد و جام ست امروز

بعد نواب کسی نصرت سنت نکند
رقم خامه او مسک ختام ست امروز

حرف السین

ای یار رای شیوه ز احوال ما مپرس | بیگانه زسنت ما ما جرا مپرس
خواهی دلت چو آینه روشن شود زدین | بگذر زرای و رای زن و مدعا مپرس
از رای اهل رای تقوی و سنن مجو | یعنی زمفلسان خبر کیمیا مپرس
باب سنن بدفتر ارباب رای نیست | یعنی بدرد خو کن و نام دوا مپرس

آگاهیش زعالم علم حدیث نیست
آنکس که با تو گفت ز نواب ما مپرس

حرف الشین

بروزگار سنن ساز و بی ریا می باش | بکار رای مبر رنج و با خدا می باش
چو غنچه کار خرد مشربان فروبسته ست | نسیم وار زسنت گره کشا می باش
مرید رای پرستان مشو بیهوده | رفیق جرگه آثار آشنا می باش

AsliAhleSunnet.com

مجوسی رای زکس با حدیث مصطفوی | بناوتی مکن و همدم وفا می باش

اسیر فتوی بیگانگان مشو نواب
مدام بر سر این راه رهنما می باش

حرف الصاد

بگذر ز جنگ زید و عمر بر سر حصص | دانی کزین ستیزه نزاید بجز غصص
گر صاحب فصوص شنیدی حدیث من | در سنت رسول نوشتی هزار فص
در گلشن سخن گل آزادگی بود | جان در نم ز رای تو کالطیر فی القفص
نسبت میان رای و روایت کجا بود | آن گر اعم شمرده شود این بود اخص
سنت چو تیغ قطع دلیل خرد کند | تاویل را گذاشته ایم بسوی نص

نواب گو فسانه سنت که دلکش ست
تو یوسفی و قصهٔ تو احسن القصص

حرف الضاد

چو طعن بر تو کند در سخن خرد مراض | تو شاد باش که لاید بود ازین اجماض
تمام فیض بود حرف سنت از لب یار | همیشه فیض رسان باد آن لب فیاض
ز سنتش خبری نیست و قدر و قیمت آن | حکیم بزم خرد را ازو بود اغماض
علاج خاطر درماندگان بسنت کن | که عاجز ست طبیب خرد درین امراض

حدیث حضرت نواب دل ربود مرا
دمیکه ذکر خرد می نگاشتم به بیاض

حرف الطاء

ساقی بیا که موسم عیش ست و انبساط | خواهم شدن بسیر سخن ابدا الصراط
ما را بعمر شیب چه حاصل بود ز رای | چون در شباب پا ننهادم بران بساط
پرهیز فتنها ز خرد در کمین تست | سنت بگیر و چنگ بدامان احتیاط
سنت گزین ز رای که مرگ ست رای نیست | هرگز قیام نیست ترا اندرین رباط

AsliAhleSunnet.com

نواب شرم آید از حضرت سبحانی
جز ستش برای نسازم با خلاط

حرف الطاء

شد خاطرم از کتاب محظوظ — وز سنت مستطاب محظوظ
بوی خرد م کند پریشان — گردم نه از ین گلاب محظوظ
صد شهر خرد نموده ویران — گشتم ز دل خراب محظوظ
بر چید سنن ز نامه راسے — طبعم شده ز انتخاب محظوظ

بر چرخ سنن برفت نواب
شه ذره ز آفتاب محظوظ

مست حدیث را زمی ارغوان چه حظ — ز نجور رائی را ز مسیح زمان چه حظ
از کف ربوده مست دلم را حدیث او — مارا زپی گرفتن تقلید یاں چه حظ
چون رائی کس بسنت سرور نمیرسد — از جستجوئی معرکه امتحان چه حظ
امکان نداشت دست بسنت رسید ست — از آرزوی وصلت حور جنان چه حظ

از انکه بے اطاعت سنت بطیبه رفت
نواب گوز قربت آن آستان چه حظ

حرف العین

حدیث لعل تو آغاز یافت در مطلع — سزد فسانه ارباب رائی در مقطع
بوصف سنت سرور جهان غزل خوانم — دری ز رحمت ایزد کشود بر مصرع
هزار میوه ایمان دهد بلعبکس خرد — نرست شاخ حدیثی عبث درین مزرع
مرا بس اینکه شوم منتفع بعلم سنن — فقیه مدرسه رائی و علم لا ینفع

ز گنج رائی برآمد بوسعت سنت
که جمع خاطر نواب ماست از مجمع

حرف الغین

AsliAhleSunnet.com

بسنت گشتم از هر کار فارغ
بگلگشت چمن از خار فارغ

سرت گردم که پیش حجت تو
مقلد گشت از اغیار فارغ

بشوق شاهد سنت غمیم
نباشد مرد شب بیدار فارغ

بذکر سنتم از را ے غافل
بکار یارم از اذکار فارغ

مرا شک نیست در او ضاع نواب
که یک دم نیست از آثار فارغ

حرف الفاء

عمر یاران زمان شد در پی آزار تلف
قل لهم ان ینتهوا یغفر لهم ما قد سلف

جرعه کز ساغر اهل سنن ریزد بجای
خاک آن بر خون ارباب خرد دارد شرف

نکته سنت مجو از خاطر تقلید یان
گوهر آثار را جانهای پاک آمد صدف

عشوه سنت ز ساقی دل برد از اختیار
گر ببزم رای گیران هم شود ساغر بکف

غمزه خونریز آرا سیف لامن کشد
لعل جان بخش سنن گوید نوید لاتخف

کی گرفتار بتان رای این و آن شود
هر که چون نواب شد تیر ملامت را هدف

حرف القاف

خوشا تمسک سنت بطرز اهل طریق
زهی نصیب من بنده جز اتوفیق

طریق پر خطر دین و کاروان قیاس
حدیث بدرقه خواهیم اندرین تعویق

بجز شناختن رای کامل و ناقص
وگرچه سود مقلد ترا ز فکر عمیق

بیاس خاطر تقلید کے ز حق گزرم
که در خزینه اندیشه نیست جز تحقیق

بعقلے که ز تالیف من رود حرفی
ندا کنند ز هر سو تعال یا صدیق

حرف الکاف

مرد آن بود که در پی ایمان شود هلاک
از رشک بلبلی که ببستان شود هلاک

AsliAhleSunnet.com

گردم فدای همت مردانه کسے — کاندر تلاش سنت جانان شود هلاک
دارم بگنج اقیسه رشک از کسے که او — در جلوه گاه حضرت قرآن شود هلاک
نازم که من بکشتے سنت نشسته ام — مرد خلاف سنه طوفان شود هلاک

نواب دست زن بسبق بگذر از خرد
هرگز مباد چو تو بعصیان شود هلاک

حرف اللام

آمد اندیشه سنت بطلبگاری دل — وحشتش باد که دارد سر غمخواری دل
ترک تقلید بگو نصرت سنت فرما — آن همی آشام کز و سرزده هشیاری دل
یک طرف سنت رخشنده دگر سو بدعت — طرف نور تعین نیست سیه کاری دل
عالمی گشت گرفتار هوائے تقلید — کو طبیبے که کند چاره بیمارے دل
نه کتابی که درین عکده مونس گردد — نه حدیثی که نشیند پی دلداری دل
چون ز غفلت سوی سنت نگرایم گه گه — میدهد دست بهم دولت بیداری دل
پائی در کوچه تقلید کسے نے لرزد — بر در یار فتادم ز گرفتاری دل
نشوم شیفته دفتر ارباب قیاس — یک حدیث لب جان بخش و پرستاری دل
من کجا رائی کجا شیوه تقلید کجا — دل گرو بست بمن من بوفاداری دل

غازه آمد برخ شاهد سنت نواب
لله الحمد بکار آمده خونباری دل

حرف المیم

تا جانب حدیث نبی رو نهاده ایم — رائی و رایی خلق بیکسو نهاده ایم
هم جان بدان کتاب سماوی سپرده ایم — هم دل بران حدیث همن بو نهاده ایم
ناموس چند سائله تقلید نیک نام — در راه طیبه شه دلجو نهاده ایم
رائی دل بتقل کوش که ما نقد عقل را — با پاره خزف بترازو نهاده ایم
پیش حدیث لعل لب یار و لفظ او — بندی بپائی رائی زگیسو نهاده ایم

AsliAhleSunnet.com

شاہیکہ جز بر و نتوان گشت روے خویش
سوی حریم محترم او نہادہ ایم

از صندل خرد نفزائد بجز صداع
سر در خیال دوست بر انو نہادہ ایم

چون بوی گل بعالم باقی سبک رویم
نواب رخت را ہی بیکسو نہادہ ایم

حرف النون

حضرت فرقان من بر دو دل و جان من
بر دو دل و جان من حضرت فرقان من

این دل حیران من والہ نام سنن
والہ نام سنن این دل حیران من

یوسف کنعان من مصر ہدایت ترا ست
مصر ہدایت ترا ست یوسف کنعان من

شمع شبستان من سنت پر نور تست
سنت پر نور تست شمع شبستان من

نخبہ ایمان من دست بسنت زدن
دست بسنت زدن نخبہ ایمان من

روضہ رضوان من بزم حدیث نبی
بزم حدیث نبی روضہ رضوان من

والہ فرقان من حضرت نواب من
حضرت نواب من والہ فرقان من

بہتر از سنت و قرآن چہ تواند بودن
خوشتر از قوت ایمان چہ تواند بودن

گر فدای قدم شاہد سنت نشود
شکر آنکس کہ دہد جان چہ تواند بودن

پیر میخانہ چہ خوش حرف بگوشم بسرود
نیست گر مہر من ایمان چہ تواند بودن

گر محال ست بنزد تو ہوا داری حق
ثمرہ این ہمہ امکان چہ تواند بودن

لعل سنت بدر آرد دل ما جای تمیز
حرف آید اگر از کان چہ تواند بودن

دست رنج تو سمان بہ کہ شود وقف حدیث
ورنہ نواب چہ و خان چہ تواند بودن

دلم شگفتہ ز تاثیر روزگار سنن
دو دیدہ رنگ طرب بر رخ از بہار سنن

بسی بکشور آزار این و آن گشتے
یکی بیا و تماشا بکن دیار سنن

بنفشہ خط گلکم از ان بود سر سبز
کہ خورد وہ آبحیاتی ز جوئبار سنن

AsliAhleSunnet.com

اگر ز شعلهٔ طور این زمان نشان خواهی | نگر بجلوه گریهای گلعذار سنن

زبون جور بتان خرد نشد نواب
که یافت پرورش ناز در کنار سنن

بالا بلند سنت آن سرو ناز من | کوته نمود قصهٔ رای دراز من
من از حدیث دوست بهر کس طرف شوم | هرچند پیش غیر شود فاش راز من
آب حیات سنت من و رای تو چون سراب | من با حقیقت آمدم ای با مجاز من
بر خاطر زمانه ز سنت گران شدم | غم نیست زانکه یار بود کارساز من
تقلید رای شیوهٔ ارباب دین نبود | زین پس حدیث یار و هزاران نیاز من
از غصه پاک سوخت بگو حال دل صبا | با پادشاه طیبه و شمن گذار من

نواب دیده که با خرچه کرد رای
برباد داد شیوهٔ سوز و گداز من

حرف الواو

قسم بشاه رسالت قسم بشوکت او | که نیست در سر من جز هوای سنت او
سوی حدیث مقلد مبین بچشم خلاف | که رستگار نگردی بجز محبت او
برای کس نکند میل والهٔ سنت | برای خواجه بکوشیم و کار ملت او
دمی بحلقه درس حدیث باز نشین | که عام مجلسیان سنت فیض رحمت او
کجا بکاسهٔ رای کسی فرود آید | دماغ بهره ربایان خوان سنت او

مدام خرقهٔ نواب رهن سنت باد
که از زمین حدیث سنت خاک فطرت او

حرف الهاء

منع حدیث خیر بشر میکند فقیه | مسکین خبر ندارد راه بسته نخت فقیه
روی حدیث یار ز رخ پرده بر فگند | ای وای ریش مجتهد و سبلت فقیه
تا صبح مطلعِ سنتیان حرف می زند | یارب نگاه داریم از شر این سفیه

AsliAhleSunnet.com

مائیم و بحر سنت سرور کہ اندران	باوی نیابدم ز جگر تشنگان نمیم

ثواب را بگو چہ سنت مقام ست
بشری لہ بذلک طوبے لزائریہ

حرف الیاء

تو رای گیری و غیر از ہوئی نمیدانے	تفاوت از بت خود تا خدا نمیدانے
دلت چو سنگ اثر از سخن نمیگیرد	تو قدر طبع رسول آشنا نمیدانے
خبر نداشتہ از رای کار خود کردم	تو راہ و رسم وفا و صفا نمیدانے
شراب خانگہ را رای خوردی و مستے	بہار گلشن سنت نما نمیدانے
ز بہر رای بگوئی سنن نمیدانم	گذشت کار ز طفلی چرا نمیدانے
تو بر حدیث نبی رائی را کنے تقدیم	بلای پرسش روز جزا نمیدانے

اثر گذاشتہ **ثواب** رو برای شدے
عروج مرتبہ مصطفے نمیدانے

رباعی

ای ذرہ کش قیاس نعمت دگرست	مغرور تفقہے حقیقت دگرست
خلدی کہ بگوہر خرد آرایند	مجموعہ آز تست جنت دگرست

رباعی

در جملہ ملل افضل ملت بہتر	یعنے کہ طریق اہل سنت بہتر
زان جملہ عصابۂ حدیث نبوی	در سنتیان ما ہمہ قلت بہتر

ایضا

ای رائی تو بیخبر ز اسرار نفوس	تا کی سخن از ارسطو و جالینوس
آنرا کہ خرد ماده فاسد کرده	مصلح نبود جز ارسطو بطلیموس

قطعہ

دلیل شرع بود چار چیز میگویند	یکے کتاب خدا و دگر حدیث رسول

AsliAhleSunnet.com

سوم قیاس و چہارم وفاق مجتہدان ۔۔۔ ولیک در نظرِ امتحان جملہ فحول
قیاس ما و شما در مراتبِ احکام ۔۔۔ خصوص نزد تصادم بحجت مقبول
ہیچ چیز نماند کہ فضلہ رائی ست ۔۔۔ کشش قبول ندارد بجز ظلوم جہول
وجود ہیئت اجماع خود بسی مشکل ۔۔۔ باحتجاج نیرزد بہ پیش اہل عقول
قیاس فاسد و اجماع بے اثر آمد ۔۔۔ بجز دو نوع سخنتین نباشد اصل اصول

رباعی

در سینہ ز مہر رای داغے داریم ۔۔۔ در کوی حدیث او سراغی داریم
ہر قوم برای خود دلیلی دارد ۔۔۔ ما نیز بدستِ خود چراغی داریم

ایضاً

اول رہ کوی طیبہ پیدا کردم ۔۔۔ پس نشۂ عشق را دوبالا کردم
یک عمر ببوی سنتش ہمچو نفس ۔۔۔ بیرون و درون چہ جستجو ہا کردم

رباعی

تنہا اہل حدیث سنت اتباع سنن ۔۔۔ صہبای رائی نیابد گذر درین گلشن
کجاست صاحبِ تقلید گو بیا و ببین ۔۔۔ بہار این چمن و خارزار رای زمن

رباعی

فرداست کہ گیرند حساب از من و تو ۔۔۔ ناطق بعمل شود کتاب از من و تو
تقلید کسان سود نہ بخشد انجا ۔۔۔ پرسند ز سنت و کتاب از من و تو

رباعی

صدیق حسن بلاست سرمستِ تو ۔۔۔ خود نیست برابرست با ہستِ تو
بی نقد عمل کس نفروشند جنت ۔۔۔ ہیہات ہیہات از تہیدستِ تو

رباعی

ہر چند گنہ کنم بگاہ و بیگاہ ۔۔۔ نومید ز رحمتش نباشم واللہ
گر ہست نجات عاملے از رہِ عدل ۔۔۔ بخشیدہ شوم بفضل انشاء اللہ

AsliAhleSunnet.com

در شوق حرمین شریفین گفته

خوش آنزمان که دگر باصدای واشوقاه
دلم کشد بطوافِ حریم بیت الله

روم بزمزم و اندوه معصیت شویم
دلم بلمعهٔ مهر و جبین بجلوهٔ ماه

سحر ز خواب برآیم لبا لم شوقی
حریم پیش و حجر روبرو حرم بنگاه

دگر بخواب روم نور کعبه را بینم
چراغ شام غریبان خویش خاطرخواه

حریم کعبه و انبوه خلق و سنگ درش
من و مراد دل پر آرزو و نامه سیاه

چو از حوادث گیتی نجات حاصل نیست
خوش ست گر بگریزم بحضرت الله

چه حضرتی که فرومانده گانِ وادیِ عشق
امیدگاه ندارند غیر آن درگاه

دران حریم که صیدِ حلال نتوان گشت
مرا چگونه پسندد بدست فتنه تباه

نثارم آنکه طوافِ حرم بپاسازم
قدم ز دیده و آن خاکِ آستان بنگاه

دران مقام که انوار ذات در نظرست
روم بوجد و بیندازم از نشاط کلاه

هوای شهر رسولِ خدا دلم بربود
کجاست قائد توفیق تا شود همراه

کشان کشان ببرد آن دیار مهر مرا
سوی مدینه که خوش مهجرست طاب ثراه

حریم کعبه جواب و نسیم مهر قباب
بابل درد مآب و رسول را بنگاه

سفر کنیم بدان آرزو که نتوان گفت
هجوم شوق بدل حسن خاتمت همراه

همیشه شیوه گزارم ز نصرتِ سنت
بسی بتازی و کم پارسی و ریخته گاه

مدام پیشه بود ردِّ محدثات مرا
خدا گواه و دلِ حق پسند من آگاه

بجز کتاب خدا و بجز حدیث رسول
نبوده ست مرا در دو کون پشت و پناه

بلای رای فقیهان و ژاژ منطقیان
ز شاهراهِ حقیقت برآورد گمراه

بجز خرابی و حیرانی و پریشانی
نتیجه هیچ ندارد بنزد و الاجاه

امیر ملک بخارا که تابع اثرست
بجز حدیث ندارد وظیفه شام و پگاه

بدین دوان نفسِ مقتدی به بیخردی
ازین دوان نکنم پیروی برای تباه

خدای را سخن عمر تو دیدگوش کن
حدیث گو و ز قرآن شنو سخن کوتاه

AsliAhleSunnet.com

تفنن ست که با هر کسے چنین سازم	تو خواه دانیش از اختیار یا اکراه
قدم بکوئی کسے میرود که لاغیره	دلم بسوی کسے میکشد که لیس سواه
هزار حیف نیامد ز دست من کاری	گر رحیل فراز آمد عمر شد کوتاه
بقول خلق منم کامگار و گر بینے	بنا بر السنه اضداد افضل بر افواه
سعادتی که بدان فخر میتوان کردن	نجات آخرت ست و مراتب دلخواه
مبین بظاهر من گر تو ناظری ناظر	بجوز باطن من گر تو آگهے آگاه
روم بجب خدا و رسول و یار انش	شنیده ام که شود دوست دوست را همراه
برب کعبه که در عمر خویش معبودی	بجز خدا نه پذیرفته ام خدا ست گواه
امید هست دم مرگ از لب نواب	برآید اشهد ان لا اله الا الله

خاتمة الطبع ریخته طبع گرامی منشی نامی ثانی جامی حکیم مولوی محمد احسن بلگرامی دام مجده السامی

الحمد لولیه و ربه و الصلوة و السلام علی نبیه و حبته و علی آله و صحبه و جمیع حزبه چون همایون نامه نفحه الطیب من ذکر المنزل و الحبیب انجام پذیرفت نظر بصنعت اختصارش مختصر سر ایم و چهره اصل حالش باز نمایم که این گلشن سرای معانی را نوآئین بهار و تارک آگهی را اکلیل اعتبار ست پژوهی را زیبا پیرایه حدیث جوئے را شگرف سرمایه در عرض روزی چند بلکه از روی حساب در ست در نور و ساعاتی چند ریخته کلک التفات و نظر بدبی التفاتی جانب این فن آذخامه بی التفاتی مزاجدان سخن حضرت خدیو نادره زمن چهر آفتاب فلک بخش هلال رکاب نجاری روایت رحمتی رایت دل دانائی دیده بینائی چشم و چراغ دودمان اسد اللهی صاحب السیف و القلم مالک رقاب الامم مظفر الدنیا و الدین سایه عاطفت رب العالمین امیر المومنین خاتم المفسرین و المحدثین نواب عالیجاه امیر الملک سید صدیق حسن خان بهادر فرد تر اوید و در عهد میمنت مهد رئیسه عالیه بهوپال را والیه سلیمان مکنت بلقیس حشم انجم خدم تاریخ جهان جود و کرم جناب معلے القاب تاج هند نواب

شاہجہان بیگم بزمان ہمایون و دوران میمون بتصحیح کان مکارم و معالی سید ذوالفقار احمد نقوی بہوپالی و بشرکت نظر ثانی موید بفیض موید مولوے عبدالصمد پشاوری و کتابت حسنات ممتلی منشی حسن علی بریلوی و ادارت خان رفعت نشان مولوی عبدالمجید خان حسب فرمایش جامع فضائل معنوی و صوری حکیم محمد احسن حاجی پوری در مطبع صدیقی در آخر ماہ رجب سنہ ۱۲۹۶ ہجری بیلدہ بہوپال محمیہ آرایشگر جہان انطباع گردید

دیدہ بشناسد دل داند و ہم عقل سلیم کز پس پردہ چہ گنجینہ برون آمدہ است

خدای عزوجل را خواستارم کہ این اشعار آبدار را تاثیر حیات در مردہ دلان راتی بخشد و این گنج شایگان را از دست برد مقلدان ہوی پیوند رستگاری دہد ط

تاریخ طبع برآوردہ معدن شیوا بیانی سید جمیل احمد سہسوانی غفرلہ

ہان بگو ای قاصد باد صبا سوی حق پیوستگان پیغام ما
کای گروہ حق پژوہ اہل دین تابع فرمان خیر المرسلین
ای گروہ عالمان خوشخصال حامی دین ما ہی کفر و ضلال
ای گروہ جنت المأوی مقر رہروان جادۂ خیر البشر
ای گروہ عارفان باصفا صیقل زنگ دل اہل ہوا
ای گروہ حق شناس حق نیوش میرسانم مژدۂ تازہ بگوش
مژدۂ کو مردگان را جان دہد مژدۂ کو مایۂ عرفان دہد
مژدۂ کو دافع رنج و غم ست مژدۂ کو روح بخش عالم ست
مژدۂ صوفی کزو آید بحال مژدۂ کو را بود رحمت مآل
یعنی ماہ چرخ علم و اتقا آفتاب مشرقستان ہدا
سیدی نواب صدیق الحسن مرجع و ماوای و مولای زمن
طرفہ دیوانی مرتب ساختہ رایت ایجاد نو افراختہ

AsliAhleSunnet.com

سرّ ایمانے پدید آوردہ ست	معنی تغزو جدید آوردہ ست
پاستانے عہد سنت یاد کرد	ہر کہ دید از دیدۂ دل صاد کرد
جذب حُبّ سنت خیر الانام	آشکار اساخت در سلک نظام
ای خوشا این حب و این مضمون او	برگ و بار آورد و نخل آرزو
درد دل را نسخۂ درمان بود	نشّہ اش از باوۂ شوکان بود
سطر سطرش سرو بستانِ نعیم	لفظ لفظش طور معنے را کلیم
گرچہ یاران خامہا فرسودہ اند	عالم و اہل تفقہ بودہ اند
لیک تنظیمے باین طرز جدید	کس درین ہنگامہ آرا ندید
یافت در یک ہفتہ چون حسن الختام	خواستم تاریخ سال اختتام
گفت ہاتف مصرعۂ شیرین مقال	شرح شوکانی قبلۂ ارباب حال
	۱۲۹۶ ھ

	مصرعۂ دیگر نوشتہ کلک ما
	ماہِ عالمتاب شمع رہنما

۱۲۹۶ ھ

تمہید طبع از نخبۂ اہل بیت مبرا از کیت و ذیت

رفیع القدر عظیم الشان ابو النصر میر علی حسن خان کہین پور حضرت نواب والا جاہ سلمہ اللہ تعالیٰ
وابقاہ بخیر میر نظارگیان این ہمایون نامۂ دلپذیر روشن باد کہ

چون مداد نسخہ برکت اتحاد **عرف البجادی** از خامۂ حق نگار مہین برادر بلند مقدار فضیلت
عنوان ابو الخیر میر **نور الحسن خان** کہ زمانہ بکام و تو سن مراد رامش باد بریاض تالیف
و قالب طبع فرو ریخت و نگارش آن صحیفۂ ارجمند باشارت پدر والا گہر دام عزہ و فرمایش
کان فضل و ہنر **نواب محمد احمد خان** بہادر عز مجدہ صورت بر بست و این غزلیات ارجمند
کہ **نفح الطیب** نام دارد ضمیمۂ آن رقیمہ گردید در اثنا طبعش حضرت والد ماجد مدظلہ خان
متقدم العنوان را فرمایش ترجمہ فرمود و مضمون خبر خیر البشر را کار فرما آمد **عن** یزید بن
نعامۃ رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا اخى الرجل الرجل فليسأله
عن اسمه واسم ابيه وممن هو فانه اوصل للمودة رواه الترمذي وفي حديث آخر
عن المقدام بن معديكرب عن النبي صلى الله عليه وسلم قال اذا احب الرجل اخاه فليخبره
انه يحبه اخرجه ابو داود والترمذي **وعن** ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله
عليه وسلم المرء على دين خليله فلينظر احدكم من يخالل رواه احمد والترمذي و
ابو داود والبيهقي في شعب الايمان وقال الترمذي هذا حديث حسن غريب وصححه
الحاكم ولکن از انجا کہ کار طبع در آغاز بود و ترجمہ در رسیدن تاخیر کرد خامہ بانجام رسید
و ترجمہ پیشتر آمد ناچار بفحوای آنکہ اول بآخر نسبتی دارد درین موقع این ترجمہ چو ندکردہ آمد و ترتیب
این تمہید چنان نہادہ شد کہ نخستین ترجمہ رقمزد گشت سپس بقیۂ غزلیات کہ بعد از طبع این ہمایون نامہ
در میدان نظم پا گذاشت ثبت نمودہ شد و پایان سخن بر دو سہ قصیدۂ مدحیۂ نبویہ علی صاحبہا
الصلوٰۃ والتحیۃ کہ بست سال بلکہ بیشتر ازان چکیدۂ خامۂ پدر عالیقدر شدہ بود اقتصار رفت
و کیف کہ بمقام مناسبت دارد و تہی از دلبستگی نیست او سبحانہ این سواد و بیاض را روشنائی
پذیرائی بدیدہ و دل کارگاہان بخشد و از طعن باطل اندیشان تقلید پیشہ رہائی روزی فرماید

ترجمہ

نواب محمد احمد خان بہادر گرامی فرزند عالیجناب نواب مہابت خان رئیس جونا گڈھ
از اولاد امجاد نواب معلی القاب محمد جعفر خان بہادر مخاطب بصفدر خان بابی ست
کہ زبان خامۂ مختصر نگار در ہیچ مقام از نگارش حال تفصیلیش آبی و لالت باسعادتش بست و تیم
ذیحجہ ۱۲۷۳ھ در موضع صفدر پور مضاف راد ہن پور از بطن عفیفۂ زمان بنت عالیقدر
نواب زور آور خان رئیس لکۂ مذکور اتفاق افتاد و قرین صد شادی و آبادی از عرش لاہوت
قدم بر فرش ناسوت گذاشت و بنا بر رنجشی کہ میان شوہر و بانوی بتدبیر مفسدان واقع شد
در کنار شفقت خال سراپا اقبال خویش نواب بسم اللہ خان بہادر رئیس حال راد ہن پور
تربیت ہر گونہ پذیرفت و در حلقۂ درس دانشمند خدا آگاہ مولوی پیر محمد اوہوی باکتساب
فنون درسیہ پرداخت و بقول خود بیشتر استفادہ از مولفات پدر عالیقدرم ستانداموز
یمن افاضہ علم حدیث نبوی و برکت اتباع سیرت مصطفوی سرخیل زمرۂ سنیان پاک ست
میر بزم متبعان چالاک در سنہ ۱۲۹۱ ہجری برچار بالش صدر مجلس مرافعہ نشست و در سنہ ۱۲۹۲ قدسی سنت
ایجاب و قبول با دختر فرخندہ اختر خان رفعت نشان محمد کریم خان از اخوان ریاست
پالن پور بجا آورد و درین نزدیکی ریاست پدرش را سی لک روپیہ سال و الکرامادرش را پنج شش لک
روپیہ محاصل باشد خاندان بلندی نشانش بمزید فضائل ریاسی و سیاسی مشہورست و بانواع
فواضل سماعی و قیاسی مذکور خصوصاً وجود وی عظیم الشان فی الآفاق و رقاد علی سریر الریاسۃ بالاستحقاق
درین روزگار پرین و زمان فتنہ گزین ہمین نعمت خداوندی و ہمین نشان ارجمندی ست ہر چند
لقا و صورتش با پدر عالیقدرم صورت نہ بستہ اما رابطۂ محبت ایمانی و اخوت اسلامی

معنی از بعد ظاہری ست ؎

القوم اخوان صدق بینہم سبب ۔۔۔ من المودۃ لم یعدل بہ نسب

قال سید الوالد ادام مجدہ الطارف و التالد ؎

حرف لب لعل تو دہد روح بہ تنہا	شد زلف سخن بر رخ دین شرح مبینہا
مشکل کہ بہ دست رہائی دل ما را	از رای تو با ابنہ خمہا و شکنہا

AsliAhleSunnet.com

هنگامه بدعت نزنشست عالم سنت
باد داغ خرد رفت بخون غرق کفنها

ماد سر آن پادشه دین که ز مهرش
پیدا شود از شام خرد صبح سننها

از اکه برین نامه شمش گانه گذشت است
در دفتر ارباب قیاس ست سخنها

شعوکانی اگر شد سر نواب سلامت
وقت ست عقیق یمن آید ز یمن ها

کو گلشن آثار کجا خار و خس رای
پهلو نزند غلد بخضرا ز دمن ها

تا خامه بگفتار نبی رطب لسان شد
گنجینه گوهر شده اصداف دهنها

ای پادشه طیبه سنت بمدد کن
دل می برد از دست مرا یاد وطنها

هر کس که در میوقت تمتع ز سنن یافت
خضر ره دین آمده در دور فتنها

تا فن حدیث نبوی یافته تعلیم
نواب شد انگشت نما در همه فن ها

صدر نشک بشکاف سخنم همت فطن را
بوکرده دلم تا گل و ریحان سنن را

در غربت بدعت نبود راحت سنت
بی حکمت خاصی نگزینند وطن را

در هند چو من سنی با کی نتوان یافت
هم حرف شدم حضرت صدیق حسن را

در جنب سنن کی خزف رای پسندم
پر گوهر و مرجان کنم درج دهن را

علامه دوران که ز قنوج برآمد
استاد شناسد همه شوکانی یمن را

نواب ازان نور که دارد سنن دوست
افروخته شمعی بعجب خانه تن را

شاه جهان که آب رخ ملک و ملت ست
خلوت نشین حجله احیای سنت ست

بهوپال را که دست تهی داشت از سنن
از یمن همتش همه آئین دولت ست

مارا بعهد سنت مهدش که دیر باد
صد گونه بر رقاب خرد بار منت ست

تو رای میگزینی و من سنت نبی
تقدیر هر کسی ز خداوند قسمت ست

بر ما چه طعن گر همه عالم مقلد ست

AsliAhleSunnet.com

نواب را تتبع سنت کفایت ست

تو در برابر من غائب این چه عیاری ست
بنرگس خروت تو تیای مکاری ست

با ختیار نیفتا د چشم بر رایم
خدا گواه که این مقتضای بیماری ست

ز نکته سنجی یاران رای بیزارم
حدیث غیر مسرودن ندرسم ولداری ست

دو بار خنجر تقلید را ندیده تصدیع
تو جمع باش بخاطر که زخم من کاری ست

مرا بسیر سخن چون نمی بری همراه
تو خود بگوی بمن این طریقه یاری ست

معدنان چه عجب گر بنیم جو نخرند
قبای اطلس رای که از سخن عاری ست

بهجر طیبه بنالند حافظ و نواب
که ما دو عاشق زاریم و کار ما زاری ست

جان می طلبد لقای سنت
دل می طپد از برای سنت

آزاد قیاسم و اسیرم
در زلف گره گشای سنت

من سرمه رای کس نخواهم
چشم من و خاک پای سنت

ای باد مدینه سنگتے آر
از گلشن جان فزای سنت

هر سو ق محبت پیمبر
نقد دل من بهای سنت

از دیده شوق تکمه سازم
وز پرده دل قبای سنت

ویرانه رای هست آباد
از جلوه دلکشای سنت

روشنگر رای تیره آمد
من شیفته ادای سنت

افلاس نصیب اهل تقلید
نواب بود گدای سنت

خبری از من نمی آید
بوی از پیرهن نمی آید

نشتر غم بدل چرا نخلد
خواستار سخن نمی آید

بوی عطری که از حدیث شمم
هرگز از یاسمن نمی آید

از تو اخذ حدیث پیغمبر
در زمان فتن نمی آید

AsliAhleSunnet.com

ترکِ سنت گزیدن بدعت — از تو آید ز من نمی آید
ہای اہلِ قیاس را سنت — ہمچو جان در بدن نمی آید

یارِ نواب نیست در قنوج
ہیچ کس از وطن نمی آید

دلی کان سوی سنت مائلِ پرواز میگردد — اگر ہمطالعِ کنعشک باشد باز میگردد
سر بر خانۂ ما مژدہ بخشد متصل مارا — کہ انجام محمدث خوشتر از آغاز میگردد
دراقشای سنن جرمی نیافند شیخ ملت را — سفالِ رای یاران از گہر ممتاز میگردد
بجنت می برد سنت خوشا سرسبزی طالع — زہی محرومی آنکس کزین دریاز میگردد

صفیر بلبلش از روضۂ سنت دہد یادم
کہ با نواب والا جاہ ہم آواز میگردد

لب کہ از سنت روایت میکند — طوطی از شکّر حکایت میکند
ہر کہ میگوید حدیثِ مصطفے — بر دلِ مسکین عنایت میکند
بہر دور از سنتان نالد قلم — بشنو از نی چون حکایت میکند
جانِ دور افتادۂ شہرِ رسول — از جدائیہا شکایت میکند
ہر کہ مشتاقِ نجاتِ اخروی ست — جانب سنت رعایت میکند
تیغ تقلید کسانم کشتہ بود — لعلِ جان بخشی حمایت میکند

پیشِ نوابم مخوان دیوان رای
سنتے او را کفایت مے کند

تو از سینہ ہوسِ رای این و آن برخیز — سراغِ سنتِ روشن کن و جوان برخیز
حریفِ رای شو اندرین تفقہ چیست — ز فرقِ شعلۂ تقلید چون دخان برخیز
مجو فضای ریاض سنن ز کنج قیاس — ازین خرابہ بگلگشت گلستان برخیز
بکوی طیبۂ سنت بیاد یار بشکن — سبک چو باد ز بزم خرد وران برخیز

مبادمست رحیق خرد شود نواب

بگو بحضرتِ او از درِ مغان برخیز

منکه از رفعتِ سنت بفلک ساخته ام
پیشِ رای تو نه هرگز سپر انداخته ام

روی برتافتن از من نه مسلمانی هست
منکه ابروی سنن قبلهٔ خود ساخته ام

نکته از چاک گریبان ندامت میپسند
گوی سر را که بیاد سنن افراخته ام

نشوم شیفتهٔ بازی ارباب قیاس
منکه دل را بحدیثِ نبوی باخته ام

بحمد الله که در دورِ فسادِ تقلید
بصباح و سنن تابته پرداخته ام

تیغ سنت بکمر خنجر آثار بدست
بر سرِ لشکرِ ارباب خرد تاخته ام

در گلستانِ روایت بتمنای حدیث
سرو آزاد ترا همنفس فاخته ام

حیله سرمایهٔ فتوای متقلد باشد
من و سنت که دران ساده دلی ساخته ام

بطفیلِ سنن خیر البشر چون نواب
رایت فتح و ظفر بر خرد افراخته ام

چند بر رای کسان مایل و غافل باشم
سنتم بس که ز طوفان لب ساحل باشم

عالم از جلوهٔ آثار بمینو ماند
من بیک دیدهٔ پرخون بتو مایل باشم

فتح بابی نشد از گردشِ آرا مارا
بعد ازین گوش بر آواز دلِ باشم

میپسندد آنکه جدا از سبقِ سنتِ حق
تختهٔ مشق صد اندیشهٔ باطل باشم

میکند بحث خرد خاطرِ نواب زبون
از حدیثِ لب جانبخش تو سائل باشم

سحر در شوقِ سنت چون نسیم از خویشتن رفتم
دلِ خون گشته را چاکی زدم اندر چمن رفتم

متقلد تا بکی چندی زبان در کش
که من از حرفِ شیرین نبی از خویشتن رفتم

مرا از باده آثار کجا مستی بیفزاید
من و جامِ سنن با ساقیِ بدعت شکن رفتم

چو گرمی داشت با تقلید دیدم شیخ مذهب را
صدای آرای در گوشم رسید از انجمن رفتم

جگر صد زخم از تقلید و دل صد زخم از بدعت
باین داغِ جفا از پیشِ یارانِ وطن رفتم

نکامم میرسد از نخبهٔ آرارِ هندستان
بشوقِ بوی خاصی در گلستانِ یمن رفتم

AsliAhleSunnet.com

بهار سنتم بوئی دگر رنگی دگر دارد
بار اخند ها کردم خرد را طعنه زن رفتم

زن تیر ملامتها اگر من از پی ایمان
متاع سنتی برکف چو صدیق الحسن رفتم

بیا که دفتر ارباب رای پاره کنم
دگر به پیش تو راز دل آشکاره کنم

من از خرابهٔ تقلید یان گریزانم
بشهر طیبه روم زندگی دوباره کنم

که گفتگوی مرا جز حدیث خوان داند
سخن چو دیده خاموش از اشاره کنم

هزار نغمه زنِ گلشنِ سنن باشم
زمین رای پرستی چرا اجاره کنم

اگر دمی بزبانم حدیث را سے رود
بآب طیبهٔ سنت بسی غراره کنم

نماند گرمی سنت بدوستان تواب
صلاح آنکه ازین انجمن کناره کنم

شکر بر صبح نسیمے زمین می بوئیم
گل سنت که رسد نکهت او می جوئیم

باده از سیکدهٔ علم یمانے خوردم
راه شوکانی علامه بسر می پوئیم

رفت در روئے دهم از خار و خس رسم اکسان
من درین گلشن سنت عجب می روئیم

خنده رای پرستان زجهان دگرست
یاد سنت کنم و وقت سحر میبوئیم

اینکه تب میکنم از سنت اورای ترا
شبنمے پاکم و گرد از رخ گل میشوئیم

نیست بی فائدهٔ تالیف من غمدیده
شاهدی دارم و صاحب نظری میجوئیم

یافت تعلیم ز علامهٔ شوکان تواب
تو مبو بوی گل عطر یمن مے بوئیم

بسوی طیبه ز دل خاستم زجان رفتم
اگر بروی زمینم چو آسمان رفتم

تو زیر سایهٔ آرام نشین و خوشدل باش
که من بسایهٔ پیغمبر زمان رفتم

سرور خاطر یاران رای تقلید ست
خوشم که من بهوای محمدان رفتم

هزار نغمه نوبارد از سپهر خرد
بآستان سنن از پی امان رفتم

ترا بهار خیابان عقل ارزانے
که من بشوق سنن تا در جنان رفتم

AsliAhleSunnet.com

بجرعه که ز میخانهٔ سنن خوردم
ز بند پیری و دل رستم و جوان رفتم

تو در خرابه آثار این و آن بنشین
که من بکوی حدیث نبی دوان رفتم

شراب کوثر سنت ربود دل از رائے
تو جمع باش که من از درِ مغان رفتم

بملک طیبه رسیدم بجستجوی حدیث
نسیم وار بگلگشت گلستان رفتم

مقلدانِ خرد را که دشمنِ سنن اند
بذوالفقار احادیث خون چکان رفتم

سوار یکهٔ میدان سنتم نواب
بگرد من نرسد هیچکس چنان رفتم

تا در ره حدیث مبارک دویده ام
سر بر فلک ز همت والا کشیده ام

از جور رای تیره ندارم شکایتے
این گرگ را بقیمتِ یوسف خریده ام

گر از لباس رای مصر اشتدم چه باک
شادم که پا بدامنِ سنت کشیده ام

بهر سفر برای زیارات انبیاء
نقشی میان مصحف و سنت ندیده ام

آری سفر بمسجد طیبه روا بود
این حرف از کتاب بخاری گزیده ام

زنار رای باد مبارک بباهل رای
من سبحه را ز دستِ ثریا کشیده ام

کی جلوهٔ خرد بنشاند ز پا مرا
عمری گذشت در پی سنت دویده ام

گیرائی بخار خرد صحبتِ دلم
از گلشنِ حدیث نبوت دمیده ام

نواب جز حدیث مگو قصهٔ خرد
فتوای صد هزار مقلد دریده ام

نمیدانم به بیداری ست یا در خوابے بینم
بلا گردان سنت بودهٔ نواب بے بینم

بالکسیر حدیثش یافتم آخر بحمد الله
یقینی را که همچون کیمیا نایاب بے بینم

چه حاجت باشد م افروختن شمعی ز تقلید
که از عکس سنن عالم پر از مهتاب بے بینم

بآب سنت قدسی نشاندم سوز شش طین
دلِ خود را ز آتش تقلید یابن وز تاب بے بینم

بهر جا جلوهٔ تقلید در بزم خرد باشد
دل خود را بر نگ برق پر بیتاب بے بینم

بداغ نام آدی سوز دلهای مقلد را
ترا بر شیوهٔ مرضیهٔ اصحاب بے بینم

AsliAhleSunnet.com

جهان جان داد بر یک جرعهٔ تقلید لب تشنه
من از جام سنن نواب را سیراب می بینم

من نه آنم که دگر روی بتقلید کنم
سنتی ورزم و دل زندهٔ جاوید کنم

نه پیامی ز حدیثی نه کلامی ز سنن
خانه در کوچهٔ یاران بچه امید کنم

مست الفت بسوی حلقهٔ سنت قدمم
چند در مدرسه تقلید صنادید کنم

عاشق سنتم و دشمن اعدای حدیث
بهر رسوائی تو این همه تمهید کنم

چکنم جلوه تقلید پرستان نواب
برخ شاهد سنت همه دادید کنم

بیاد چشم او دیوانه وش از انجمن رفتم
بگرد جام سنت گشتم و از خویشتن رفتم

خرابی های بسیارست در بند خرد مستان
گرفتم دامن سنت سلامت از فتن رفتم

نگردد علم سنت بی نگاهش در دل حاصل
بزنگ خامه گریان در و بستان بمن رفتم

اگر از سنت من فطرت غمدیده میگردد
ترا تقلید ارزانی که من از انجمن رفتم

شنیدم نهای عطر فتنه آرا رخطا باشد
زبوی نافهٔ سنت ببازار ختن رفتم

خرد هرگز بزم میکشان باری نمی یابد
کشیدم ساغر سنت ز قید ما و من رفتم

بصد شوق شهادت تیر سنت بر جگر خوردم
ز میتابی بطوف خانهٔ ناوک فگن رفتم

نمیخواهم میان رای کیشانم وطن باشد
جعل از بوی گل بسیار بیزارست من رفتم

دماغ نازکم با صاف و دُرد کس نمیسازد
بشوق جرعهٔ از جام صهبای سنن رفتم

رسیدم سوی هستی از عدم آشفته میسنت
بپرس از ما چرا ای من که پیش از آمدن رفتم

مرا نواب بیت العشرهٔ سنت بود آخر
چه شد امروز گر از رای در بیت الحزن رفتم

وزید در چمن دین صبای شاه جهان
شگفت غنچهٔ سنت برای شاه جهان

بهر گل رای کسی این بهار کے باشد
گرفت رنگ ز سنت حنای شاه جهان

اگر بمیثم خرد پروران ندارد قدر
ز سنت آمد و برگ و نوای شاه جهان

AsliAhleSunnet.com

فدای جلوهٔ سنت بر آستانِ نبی
زهی سلامت ذوق ادای شاهِ جهان

رهِ گریز ندانند زسنتِ جانان
اسیرِ بندگران وفای شاهِ جهان

گرفت تاج زر از مهر شبنم و نواب
جهان زپستهٔ طالع گدای شاهِ جهان

دهد تجلیِ سنت لقای شاهِ جهان
هزار جان گرامی فدای شاهِ جهان

بگو برای پرستان نهند دل بر مرگ
که شد بلند زسنت نوای شاهِ جهان

تمتع سنن مصطفی بهر ساعت
فزود دولت ایمان برای شاهِ جهان

مریض درد خرد را که جان بلب دارد
بجز حدیث نباشد دوای شاهِ جهان

فگند تارِ ره و رسم خرد پرستی را
زبان علم سراید ثنای شاهِ جهان

چسان حدیث پیمبر بدل نیاویزد
که نیست رای پرستی سزای شاهِ جهان

هزار مصطبه رای برفگند از پا
نگاه خشم زچشم جفای شاهِ جهان

روای سنت سرور طفیل همت اوست
درازباد خدایا بقای شاهِ جهان

مسلم ست بنواب شاهی سنت
بزیر سایهٔ بال همای شاهِ جهان

بیا بمدرسهٔ دین و درس وحدت کن
بمنده باب خرد اتباع سنت کن

خرد وران پی تقلید گر کمر بندند
تو در طریق سنن کوش و ترک بدعت کن

شکار زاغ قیاس کسی سزای تو نیست
برای صید همای حدیث همت کن

بسی بزم خرد رفتی و زیان کردی
دمی بصحبت اهل حدیث رغبت کن

بزم رای بتقلید یان مشو همدم
کتاب و سنت سرور گزین و خدمت کن

زرای زنده و مرده چه سود دست تو را
گرت زدست برآید بلاغ سنت کن

غبار رای بافلاک میرود نواب
نشان باب سنن بر خدا حوالت کن

بدعت کش ست یار محمدش خدای او
صد آفرین بباز دوی تیغ آزمای او

AsliAhleSunnet.com

دارد علاوت عجبی سنت سنی — دیگر مپرس از مژه دلکشای او
من از حدیث یار کمندی بگردنم — ترسم زرای و حلقه دام بلای او
خوب ست بر دست او گر دل مرا — این را نگاه داشته بودم برای او
یکبار هم بکار نیامد خرد مرا — بهر کدام روز کنم التجای او
بردم لب حیات بسودای سنتش — طفلی اگر بمن ننماید رضای او
بیداد رای بر سرم از مد گذشته بود — سنت برای خویش گزیدم بجای او
شادست پیر رای برین اجتهاد خویش — شادم که باز پرس کند از عطای او

نواب من فدای حدیث پیمبرم
دارم امید مغفرتی از ولای او

شد نایک صحبت بزم خرد گزار مشو — درون باغ شریعت گیاه دار مشو
مرا به بند فرنگ خرد بلا تقصیر — اسیر داشته بدنام روزگار مشو
ترا که کوثر سنت کند مدارگ رسے — سیاه مست می رای زینهار مشو
اسیر رای شدن صد بلا بپیش آرد — تو اندرین هوس خام پخته کار مشو
طفیل سنت اگر قدر خود فزون خواهی — مرید رای بهنگام اقتدار مشو
رسول روز قیامت شفیع تو گردد — برای پیروی رائے بیقرار مشو

تو خود بملک سنن تاجدار ملت باش
زمین سنت **نواب** تا مدار مشو

صبحدم بر سر ارباب سنن آمده — فرصتت باد که چون گل بچمن آمده
بر میان بر زده دامن ردِ تقلید — گشت روشن که ز شوکان یمن آمده
غرض تست که گمراه کنی عالم را — ای خرد مند مگر غول ز من آمده
صد گره خورد سر زلف خرد از دم تو — ایکه با نافه سنت ز ختن آمده

جلوه تازه گرفته ست ز سنت بهپال

AsliAhleSunnet.com

زان زمانیکه توصدیق حسن آمده

دیدم بسر زمین او در رای زاده
طفلی دکان تازه شیخی گشاده

بالای تخت رای مجرد نشسته
حرف ز آیت و سنن دین نخوانده

در باره تعقب از خویش بهتری
برسند مکابره گرم افتاده

بردم بر حق کمر خویش بسته
رخت خرد بزم تفقه نهاده

بر فرق خود کلاه تجدد شکسته
امان از اهتمام سنن او فتاده

از طلبه حدیث رخ دل گرفته
در خانه خرز باد ب ایستاده

از مهر سنت نبوی دل کشیده
خود را بچشم رای زنان جلوه داده

در اعتساف شیوه آبا گزیده
در مرگ احتمال حیاتی نهاده

سرمست خواب غفلت لایعقلانه
چشمی بروی جلوه بدعت گشاده

با اهل حق در آمده گرم مباحثه
در بند رای تیره بر باد داده

صهبای صاف کوثر سنت نشناخته
گرد از سنان رای فرو خورده باده

زین نقشها که خامه حق گو رقم نمود
آمد پسند حضرت دل روی ساده

نواب را برشته مهر خود نشید
علامه یمن ز بهین خانواده

تا بتقلید بد گمان شده
شیخ سنت درین جهان شده

نکنی باک در خلاف حدیث
زانکه فی الحال فقه دان شده

باش یک جانب از حدیث و خرد
جهل باشد که درمیان شده

بین بین تو سیخ راشد دل
بچه تقریب آنچنان شده

پشت خم بوده به پیش خرد
در بهار سنن خزان شده

لب لعل حدیث میگوید
زنده عمر جاودان شده

صید دانش کنی بدام حدیث
چشم بد دور نوجوان شده

شکر شکوانیت بود واجب
بار دیگر حدیث خوان شده

AsliAhleSunnet.com

چشم بر گاہ خرد سنت یار راشبان شدہ
نگرمید بجز حدیث لبت
دل نواب را طمان شدہ

ساقیا سنت پرستم یکملے
از مئی توحید مستم یکملے
رای دارد گرچہ زلف پرشکن
خویشتن را خود شکستم یکملے
در دل من جلوہ سنت نشست
از غم تقلید رستم یکملے
پیش سنت گشت بدعت منفعل
بر خرد با شیشہ بستم یکملے
سبحہ یاران کم از زنار نیست
رشتہ را از هم گسستم یکملے
آشنای بحر سنت شد دلم
دست را از رای شستم یکملے
برعہ میخانہ سنت کشم
مست صہبای الستم یکملے
مستی سنت چنان مدہوشم کرد
با تو هم زانو نشستم یکملے

نیستم نواب پروای خرد
بندہ ایزد پرستم یکملے

ہوس ہاست حدیث از لب جانان مددے
مددای طالع صدیق حسن جان مددے
اندرین دور کہ بازار سنن خاموش ست
شور سنت مددے نعرہ ایمان مددے
حسرت گریہ بر او باز مقلد باقی ست
نیست نم در مژہ ام دیدہ گریان مددے
انس بارای پرستان نتوانم ورزید
وحشت دل طلبم چشم غزالان مددے
دل ما از قفس رای بہ تنگ آمدہ ست
ہان فضای چمن سنت یاران مددے
زمرہ رای در افتاد بہ باب سنن
شیخ سنت مددے قاضی شوکان مددے
پشتہا خم شدہ از بار گران تقلید
سنت خیر بشر حضرت قرآن مددے

گفت نواب غزل در صفت سنت
سرور دین صلہ قبلہ پاکان مددے

تو قدر سنت خیر البشر نمیدانے
کہ بودہ ز خرد در کف پریشانے

AsliAhleSunnet.com

نه هر کسی ز خلیفه پیروان لقب یابد
سزد بگاه محدث خطاب ترجمانی

گذشتن از سخن یار سخت دشوار است
شعار را سی زکف داده ام بآسانی

بیا بحل بقول زندگان علم حدیث
مشو مصاحب اموات رای میدانی

من و ارادت سنت که نور افزاید
ترا ز دفتر آرا است ظلمت جانی

بروز حشر بود حجت موجه ما
حدیث پاک رسول و کتاب یزدانی

پس ائمه بعالم گذشته اند اما
یکی نخاست بجاه امام ربانی

اگر سلامت دین خود از غرد خواهی
بخوان صحیفه علم جناب شوکانی

بسلک آل رسول ست منسلک نواب
بود عداوت او کار نامسلمانی

تنبیه

درین نامه که ستایش کن سنت و نکوهشگر رای ست بنا بر آنکه در هفت روز بازیادت دو سه روز دیگر انجام پذیرد و اتمام گزین آمد و یکسوی روزانه چند غزل نگاشته میشد و سوی دیگر کاتب ملزمه کتابت سرگرمی داشت ترتیب غزلیات حسب نخواه صورت نبست و چه قسم نقش تهذیب پذیرفت که هنگام فرصت نسخه گیمیا بود و وقت فراغ همسیر عنقا آری اگر زمانه وقت دیگر یاری کند و خدا هم بخواهد باضافه دیگر ابیات نامه مختصری ولربا تر ازین نسخه ساخته آید ✍ درین کتاب پریشان نه بینی از ترتیب ✍ عجب مدار که چون حال من پریشان ست ✍ هزار شکر که با یکجهان پریشانی ✍ چو نافه ره دلدار عنبر افشان ست ✍ اقتباس بعض مصاریع و توارد بعض آن که درین دلاویز صحیفه رو داده جمال شاهد مضامین خاصه را حسن دیگر افزوده و ملاحظه دو اوین گواه ست و دل انصاف پسند آگاه که میان جامه سوزون طبع بسی معانی مبانی همسایه یکدیگر واقع شده چنانکه جزوی ازین قسم اشعار سر آزاد را یکجا فراهم فرموده و پاره ازان در آخر نگارستان سخن نقش تحریر پذیرفته و این مسئله را در دلیل الطالب تفصیلی حسن ست بدان رجوع باید کرد و بالجمله این حکایت و شکایت مبنی بر نشئت بال و اختلال حال ست پس بس ✍ قسمت ما بجهان غیر پریشانی نیست ✍ سر نوشت من و دلدار تو یک مضمون ست ✍ والسلام خیر ختام

الكلمة العنبرية في مدح خير البرية صلى الله عليه وسلم

اخترت بين اماكن الغبراء ... دار الكرامة بقعة الزوراء
هل لي مكان فيه اطلب راحتي ... من دونها في البر والدأماء
ما فضلها فوق المواضع كلها ... الا لعرف فاح في الارجاء
قلبي يطير الى طيور مروجها ... والي جوار رياضها الغناء
بابي بلاقعها التي فاقت على ... وادي المقدس مهبط الايحاء
ملاح في جو السماء بوارق ... الا واوري النار في احشائي
كيف الوصول الى منازل طيبة ... فيها المفتقر حصول رجاء
لو كان ادنى جذبة نبوية ... لوصلت كم باسرع الانباء
اني عشقت على اقامة طيبة ... فمتى افوز بجنة الدنياء
ليس البلوغ بارضها في قدرتي ... شتان بين الهند والزوراء
كيف الذي يرجو نزول ربوعها ... يثوي بها في بهجة وسرور
ان بات جسمي نازحا عن ارضها ... فالقلب فيها عمدة الوكلاء
ولقد تملت بنضحة انسية ... من روضة محفوفة ببهاء
نفسي الفداء لتربة قد سنية ... فيها نبي الخاتم الانباء
طوبى لها من جبة حل بسوحها ... نور تجلى فوق سبع سماء
فازت بمعراج البراق ذاته ... لله جذبة واهب الالاء
وهنا برؤية ربه بلغ المنى ... هذا العمري اعظم النعماء
لم يلق في هذ الذهاب كابة ... ولعاد في امن مع الاسراء
واتى برضوان وغفران الى ... عشاق حضرته اهيل ولاء
ثبتت نبوته وادم جدنا ... قد كان في اسر الثرى والماء
او في امارات النبوة انه ... اعني المصاقع نخبة العرباء

لم يخلق الله القدير عديله
هو ركن بيت الله جل جلاله
يكفيه في وصف المكانة أنه
نور الهي تجلى رحمة
نبراس نادي الانبياء ونورهم
ماوى الذي اضناه هم معيشة
اعلى بمرحمة خصاصا ساغبا
روى صداة الخافقين يمينه
مجلى اله العرش عز مكانه
قد بطل الملل السوابق دينه
ماذا يقرب في مديحك مادح
انت الذي اثنى عليك الله في
قد كنت مشتاقا الى لقيانه
حتى لقيت جماله بين الكرى
ومثلت مبتهلا لديه وراجيا
نظر الكريم الى الفقير عطوفة
وحبا الوصل هنا رمانة
فجعلت اجمع رحمة من نظره
وجدت تعبير الهدى كاملا
وجلست في كمد عريض من نوى
يا ليتني الفيت يوما بلغة
لخرجت عن داري سريعا راجلا
ليس التعجب ان ظفرت برؤية

في عزة وفضيلة وضياء
وعماد هذي القبة الخضراء
سبب لتخليق الثرى وسماء
حتى انار حنادس الغبراء
هادي حداة الليلة الظلماء
القاه صرف الدهر في الباساء
وافاده عزا على الاعناء
فيها سخاوة ديمة هطلاء
منزه عن وصمة الاكفاء
ان الضياء لمبطل الظلماء
عجز المادح عن بيان ثناء
سفر كريم كاشف الاشياء
متقيل ابسلا سل الاهواء
وظفرت بالنبراس في الظلماء
نيل العناية عمدة السراء
نظر العطوفة شيمة الكرماء
قبلتان في التعداد والاحصاء
وطفقت اقطف وردة النعماء
نيل المنى من طابة وحراء
متضرما بلواعج الوعثاء
ورحلت نحو الحضرة العلياء
لو كان شيء في يدي الصفراء
بعد التمادي وانقطاع رجائي

AsliAhleSunnet.com

فالصب احيانا يقر عيونه ... نيل المنى من غادة الدهناء
والشوق للمشتاق هاد موصل ... نحو الرجا بوسيلة الاهواء
والعشق للعشاق امر حاذق ... شافٍ لممراضٍ من الادواء
لاغرو ان الفيت زورة كهفنا ... حقٌ على الابناء للابناء
يا سيدي يا عروتي ووسيلتي ... يا عدتي في شدة ورخاء
يا مقصدي يا عروتي ووسيلتي ... وذريعتي يا مرصدي يا مولائي
قد جئت سوحك ضارعا متضرعا ... متاوها بتنفس الصعداء
شفعت جاهك خائفا مترقبا ... مالي وراءك صارف الضراء
انت المغيث برحمة وكرامة ... في غمة وغوائل وبلاء
ارحم فقيرا جاء بابك راجيا ... انت القمين بحرمة الفقراء
احسن الى عبد بجبك لاذ ... اوى اليك مخافة الاعداء
كن انت للمحزون جارا جنة ... من هذه البلوى وذى الاواء
انجح مرامي يا كريم كرائم ... انت القدير على نفاذ رجائي
اخشى مدافع معشر متجانف ... همو ابقتلي وانقطاع بقائي
مالي وراءك مستغاث فارحمن ... يا رحمة للعالمين بكائي
لا ينبغي رد العفاة تعافلا ... شان الكرام رعاية الغرباء
هو الذي هو سائل مترقب ... اني يجوز لنخبة العظماء
يا ايها الشمس الرفيع مكانه ... ضاءت بنورك ساحة الزوراء
المع علي عناية وعطوفة ... وارحم ادمعي مهجتي السوداء
ولك الشفاعة والمكانة في غدٍ ... ولانت اكرم معشر الشفعاء
ورجاء عبدك من جنابك سيدي ... نيل الشفاعة زبدة الالاء
وعظيم رجوى ان تكون وسيلتي ... في عفوك لائي يوم جزاء
وسواك مالي في القيامة شافع ... انت الخلاص لي من البأساء

لا زال مدحك باقيا بين الورى ... من عبدك المعروف فى الاطراء
اهدى اليك الهنا متواترا ... درر الصلوة الزهرة الغراء
والى معاشر صحبك العالين و ... الال الكرام السادة الكبراء
ما اهتزت الارواح من نفس الصبا ... وتنفس الاصباح بالاضواء

قصيدة

انشت ورقاء فى ظل الاثيلات ... تروي احاديث ارباب الصبابات
فاذكرتنى عهودا بالحمى سلفت ... وهيجت فى لوعات الهموم ات
صان الاله عن الافات سلجعة ... تتلو على الصب بالالحان ايات
رايتها بفنون الحب هائمة ... وتلك شيمتها طوق العقوبات
يا هيرا انت بالرجوى تواعدنى ... وانت تزهو ببلاغ البشارات
هل انت تشفى عليلا فى الهوى قلقا ... يبكى لسلمى بحنات وانات
بالطيب من زعها المسكى تعشقه ... زهر الرياض وانثى ازاهر البشامات
كيف الوصول الى ارض بها سكنت ... غيداء فاتنة ذات الدوابات
سارت فما ودعت صبا وما عدلت ... لارزء اعظم من تلك الملمات
هيمات اين فراعى من صبابتها ... وتلك عمدة خلات البريات
الا التقريظ من تمت نبوته ... على الخليقة من صحب الرسالات
ذاك الرسول الذي ترجى شفاعته ... يوم القيامة فى طرح المصيبات
من الاله على الاجيال قاطبة ... اذا طلع البدر من نحو الثنيات
ما استمطرته الاعادي قط منهم ... الا سقاهم مياه المشرفيات
وما دعاه حليف الفقر فى وطر ... الا ولباه فى انجاح حاجات
فما الهوته العظماء من عدد ... وما المنحته حد الغايات
وان علقت بحبل منه معتصما ... فاننى ارتجى منه الكرامات

AsliAhleSunnet.com

يا فائضا عم اقطار الثرى كرما ... وروح فؤادي بايثار الشفاعاتِ
ادوم منك عطاء لا جذاذ له ... يوم الندامة في تلك الملماتِ
القيت في دارك العليا منشاي ... فاحسن الي بتحقيق المراداتِ
لا فيض الا رسول الله منشاه ... اصلٌ اصيل له كل الكمالاتِ
خير الحديث كتاب الله منزلةً ... ثم الحديث له شمّ الفروعاتِ
ثم الصلوة التي طابت موارِدها ... وانت سلوته يوم الملاقاتِ
والآل والصحب والازواج اجمعهم ... عليك يا اكرم الانباء في الذاتِ

قصيدة

اشمي من الخندريس الامع الكاسِ ... ومن زيارة غيدٍ ذات وسواسِ
ومن عيون كفنجانٍ وعينِ ظبا ... ومن قوامٍ كغصن البان ميّاسِ
ومن فمٍ اضيقٍ من قلب بخّالٍ ... ومن حواجب خوخٍ مثل اقواسِ
ومن ذوائب قد طالت الى قدمٍ ... ومن وجوهٍ مضيئاتٍ كنبراسِ
ومن ثدي كحق العاج ناعمةٍ ... وذات لوطٍ لفي الاذنين نوّاسِ
وسوف ريح شموع عند خلوتها ... ومن شميم ورود الرند والآسِ
ومن حمىً تعجب النظار خضرته ... ومن ركوب على طرفٍ وافراسِ
ومن شجاعٍ محبٍ للحروب جرى ... على اقتحام بصفٍ من اولي باسِ
ومن وصالٍ حبيب كان منتظرا ... وللحاويج من دُرٍّ والماسِ
ومن نوالٍ كريم للصعاليك ... قد ضاع عمرهم في شرا فلاسِ
ومن بلولٍ لمن قد شفّه المرضُ ... ومن زلالٍ لعطشانٍ على الياسِ
ومن طعامٍ لجوعان قد افتقرا ... ومن غيوثٍ لذي هفوان وفوّاسِ

مديح قرآن مدح المرسل العربي

يحب مدحة ذى العليا من الناس

ويرتجي منه الطافا ومرحمة ... وصفوة اهل مجد اكياس

اي المديح مديح فاق لؤلؤة ... وينفخ الروح في اموات ارماس

يهديه نحو تلقاء نه ندس

محمد سيد الكونين معناس

هي درر كمالات وناقدها ... غصن رطيب حلو الطلع ميّاس

جميل وجه رشيق القد مربوع ... رحب الذراع رحيب الباع هرماس

سهل السماح طويل الباع ذي صفح ... كريم طبع عظيم الشان قسطاس

هو الرسول الذي ترجى شفاعته ... لاجل عفو ذنوب يوم افلاس

لله كم رحمة راقت موارده ... منه وطابت لرواد وجساس

يا طالب الفضل يبغي الفضل مجتهدا ... وحائرا بين افلاس واقعاس

عج بالنبي الذي عمت مراحمه ... كل الخلائق من جن ومن ناس

فتاق ما رمته من خير منتجع ... جلت مزاياه عن حصر واينا س

هو المرجى اذا داعى الخطوب دعا ... اكرم به من كريم حافظ الناس

من قد حمى دينه عن بدعة عظمت ... وخلص الناس عن تضليل خناس

الهاشمي الذي ساد الورى وغدا ... سنا علاه كنار فوق قوناس

والجود شيمته من غير اخساس ... والحلم عادته والعفو سيرته

عفى الظلام بنور منه حساس ... هو المحمد قد جل عن صفة

ناتي به فيه موزونا بقسطاس ... ان قل باعي ولم اقدر على مدح

يوم القيامة في شروفي باس ... فقد لجأت الى مولى به ثقتي

وقد سكنت ذوايا الفقر والياس ... وقد قطعت جبالي عن رجا بشر

وخانني مسعدي من بعد اياس ... ما حيلتي وجميل الصبر فارقني

براه تن كا راتراب واعراس ... فخذ اليك رسول الله مدحة من

AsliAhleSunnet.com

انت الذي طابت الدنيا بطيبك يا ... غوث اللهيف ومغنى السائل القاسي
انت الشفيع لعبد لا شفيع له ... ترميه باهون ظلما اعين الناس
اراك مبتسما يوم التناد كما ... اراك مبتسما ايام اعراس
اعطف على مستهام مغرم دنفٍ ... بين الرجاء بطيفٍ منك والياس
ياحبذا زمن اوى الى حرمٍ ... وحبذا ساكن الايمان من ناس
اسمو اليهم سمو الخمر في قدحٍ ... ادب فيهم دبيب السكر في الحاسي
وحين شاهدته في النوم ملتفتا ... انكرت من بعده نفسي وجلاسي
احسنت اذ بيته نفسي بلا ثمنٍ ... وقيمة من شباب ناعم عاسي
ما عن لي ذكره الا انثنيت ولي ... قلب توقد فيه ذات اقباس
وعاقني بعد داري عن مدينته ... فبت اضرب اخماسا باسداسي
عسى الذي قد قضى بالحب يجمعنا ... بجنة الخلد في اطياب انفاس
صلى الاله عليه ما رنى بصر ... وما تلاعب حوت بين قلاس
وما تزمزم كعتان على فننٍ ... وما تدفق ودقٌ فوق قرناس
وصحبه وذراريه الكرام ومن ... احبهم شغفا في الامن والباس

قصيدة

يا غادة فتنتني اين مغناك ... وحيثما انت عين الله ترعاك
اصبتني ففؤادي بات محتضرا ... فهل تداوين مضنى من محياك
صبابة الغيد توري في القلوب لظى ... اجلى الدلائل للصابين مرآك
عساي ان مت من ايديك مت على ... شهادة وفؤادي بعد هواك
قتلتني ثم ما انصفتني جنفا ... كانما قتلة العشاق رجواك
ابعدت منك محبا ما اجنى ابدا ... ادنيت من حرم الغاوين مثواك
اني عشقت وما عشقي بمبتدع ... الانس والجن والاملاك تهواك

AsliAhleSunnet.com

جنّ الظلام وعين الشمس راقدة ... فاين يا غارة الدهناء مثواك
يا ايّ ذنب رعاك الله تصميني ... اما تخافين دنياك وعقباك
قالت لها جيرتي بالرفق شافعة ... لا تقتلي رجلا ايّاك ايّاك
ان المشوق عزيز كيفما كانا ... لا تسفكي دمه حاشاك حاشاك
جُدِي بعفو من عينيك لي نظرًا ... السنتُ صبًّا قد يمّا من نداك
وعاضدي بي بتقبيل اللمى كرمًا ... فما الذ لك تقبيلا واهنا لك
ان لم تجودي بوصل منك يا املي ... فلي بغيرك رجوى عن محيّاك
ذاك الذي عمت الدنيا رسالته ... اليه ناظرة احداق اشراكي
اعني النبي نبي الخير قاطبةً ... جلّت مناقبه عن ضبط ادراكي
انظر الى دينه التوحيد كيف غدا ... فانقذ الخلق من اشراك اشراكِ
لا غروان خمدت نارٌ على يده ... ماء الكرامة يطفي لوعة الشاكي
لله لله ما هذا الجمال فقد ... طالت لديه عزاءً دمعة الباكي
هذي احاديثه بالفيض منعمةً ... على المحبين بالآلاف والآلاك
يا سنة طابت الدنيا بجحتها ... العلم والدين والاحسان جدّاك
عودي الى اعاد الله فضلك في ... اهل الحديث واعطاهم مزاياك
اليك عني يا رأي الرجال فقد ... قصّرت بالسنة الغرّاء امساكي
صلى عليك الله الخلق مكرمةً ... وسلم الربُّ عزًا فوق افلاك
نوابُ عبدك مولانا وسيدنا ... لا زال ينشد مدحًا عنه املاك

قصيدة

لسلمة دار بالدخول وحومل ... عفا ايها نسج الجنوب وشمأل
فتلك ربوع قد خلت عن اهيلها ... واصبحت قفارا بادرات التعطل
وقفت بها والدمع يجري صبابةً ... وما بصرت عيناي حيًا بمنزل

AsliAhleSunnet.com

لحى الله دهرًا كيف حفّ طلولها ... واضرم نارًا في حشاي المعلل
سعى في دثور الرسم بعد خرابها ... فتبًّا وتعسًا للزمان المحوّل
ولله ايام مضين بقربها ... لقد عشت فيها بالنعيم المخضّل
اقمت بها دهرا بعين قريرة ... واسقيتها كاسات خمر مفلفل
يلومونني في الحبّ قومي سفاهة ... وما علموا انّ الصبابة تقتل
فذرني ومن قد هام لبّي بحبّها ... ومن بينها نار ببالي مبتّل
فما وصلها الا الحيوة وطيبها ... وما هجرها غير الحمام المعجّل
دجوجية الفرعين معسولة اللمى ... بعيدة مهوى القرط ريّا المخلخل
اسيلة مجرى الدمع خمصانة الحشا ... رشيقة بان القدّ خصّة انمل
فلا يطمع العذّال منّي تصبّرًا ... بغرقتها فالصبر عني بمعزل
بنفسي سليمى ما راى الطرف نِدّها ... بطيب شهي يزدري بالقرنفل
تذلّلت في عشقي لها ذل باعدٍ ... اسير عميد صوصيت مسلسل
قطعت الفيافي في هواها كأنّه ... وحُبّبت قفارا سحبلا بعد مجمل
فما زاد بي بَيْدَ التنائه قطعها ... وما ازداد قلبي عنه غير التضلل
لقد اصبح الصب الشجي معمدًا ... وفقا ولطفا بالكئيب المفزّل
الى كم اقاسي صبوة البين واللظى ... وحتّام روحي في سعير التعلل
ولاحظ لي من جهن سوى الجفا ... فيا قلب دع ذكرى حبيب ومنزل
وخل احاديث الصبابة والهوى ... ومل نحو اوصاف النبي المبجّل
فمدح رسول الله دام حديثه ... هو القصد لا وصل الحبيب المجمل
فاكرم به من ذي الرسالة والّتي ... له الفضل والعليا دعائم تنزل
واعظم به من سلسل النطق مصقع ... ومن برزل بذ س ومن متبسل
اذا عدّ اهل الوبر كان بنيهم ... وان عدّ اهل الرأي كان بمعزل
عبيد له اصناف رأي وفكرة ... وليست مزاياه بحصر مجمل

تواردها عن حضرة الله جملة ... واحرزها لا بالشراء المذلل

بلى سيد حاز الفخار تمامه ... وعظمه ربي بعز مفضل

كان له في كل قلب مدينة ... ومنه عطور الخلق شانت بمندل

فمن ذا الذي يباريه في الفضل والعلى ... واين الذي ضاهى بوجد مهلل

نبي له الافضال خلق وفطرة ... جرى منه ماء الدين في كل منهل

ولم يات عافٍ يريد نوا له ... ولكنه اولاه فوق المؤمل

مناص الورى غيث الخلائق كلهم ... ثمال اليتامى مرتجى كل ارمل

لقد حاز ما حاز النبيون كلهم ... وفاقهم في فتح باب مقفل

وهيهات ان يحصى ثناه ونعته ... وشتان ان يبغى بمجد مؤثل

حليف العلى ان حل في صدر مجلس ... وحتف العدى ان ماس في رحب محفل

فيا روضة غناء باكرها الحيا ... وغنت بها اطيارها بتغزل

يا طيب نشر من محامد ذكره ... واحسن من اوصافه لو تامل

فاتحفته مدحا عسيا بوصفه ... واهديته شعرا يفوق ويعتلي

عليه من الله الكريم تحية ... تطيب بها منا حواشي محفل

سلام على ازواجه واهيله ... واصحابه اهل الحديث المبجل

يؤيدهم ربي بعز ونصرة ... ويحرسهم عن كارث متحول

وعن عبده النواب يعفو لكثيره ... متى غرد القمري بحسن التغزل

تنبيه

علامہ شوکانی در کتاب ادب الطلب ومنتہی الارب در ذکر طبقہ اولی از علماء مجتہدین نوشتہ ومما یزید من اداء هذه الطبقة العلية علوا ويفيده قوة ادراك وصحة فهم وسيلان ذهن الاطلاع على اشعار فحول الشعراء ومجيديهم والمشهورين

AsliAhleSunnet.com

منهم باستخراج لطائف المعانى و مطربات النكات مع ما يحصل له بذلك
من الاقتدار على النظم والتصرف فى فنونه فقد يحتاج العالم الى النظم
بجواب ما يرد عليه من الاسئلة المنظومة او المطارحات الواردة اليه
من اهل العلم و ربما ينظم فى فن من الفنون لغرض من الاغراض الصحيحة
فان من كان بهذه المنزلة الرفيعة من العلم اذا كان لا يقتدر على النظم
كان ذلك خدشة فى وجه محاسنه ونقصا فى كماله انتهى قال و
هكذا الاستكثار من النظر فى بلاغات اهل الانشاء المشهورين بالاجادة
والاحسان المتصرفين فى رسالاتهم ومكاتباتهم بافصح لسان وابين بيان
فانه ينتفع بذلك اذا احتاج الى الانشاء او جاوب صديقا او كاتب حبيبا
لانه ينبغى ان يكون كلامه على قدر علمه وهو اذا لم يمارس جيد النظم و
النثر كان كلامه ساقطا عن درجة الاعتبار عند اهل البلاغة والعلم
فجرة ثمرتها الالفاظ وما اقبح بالعالم المتبحر فى كل فن ان يتلاعب به فى
النظم و النثر من لا يجاريه فى علم من علومه و يتضاحك منه من له
ادنى المام بمستحسن الكلام و رائق النظام ويستعين على بلوغ ما يليق به
ويطابق رتبته بمثل علوم العروض والقوافى وانفع ما فى ذلك منظومة
الجزاد وشرحها و بمثل المولفات المدونة لذلك وانفع ما ينتفع به المثل
السائر فى ادب الكاتب والشاعر لابن الاثير انتهى و بالجمله چون انشاء و نظم
يكى از اسباب طبقه عليه اجتهاد آمد ناگزير شد از آنكه عالم كامل را دستگاهى درين باب
بر وجه معتبر نزد اولى الالباب حاصل باشد ورنه در كاشانه دانشمندان رخنه در
ديوارست و در حديث شريف نثر را تعبير به بيان و نظم را تقرير بحكمت رفته حيث قال
صلعم ان من البيان لسحرا و ان من الشعر لحكمة و سخن در بيان شرف نثر
و حكمت نظم و تفضيل يكى بر ديگرى در ديباچه تذكره شمع انجمن بر وجه لبسط رقمزده خامه
محرر سطور گرديده هر كه بران اطلاع خواهد بدان رجوع نمايد لكن درين و در سيين

تالیفات علماء ہند خصوصاً ازین فنون عاری ست تازی ایشان در رنگ پارسی عجمہ بحت ست و فارسی ایشان در صورت اردوی ریختہ و معہذا البعض این زمرہ را دعوے تجدید مذہب و اجتہاد در شرب ست فسبحان اللہ و بحمدہ ط

جلوہ گری ترجمۂ حضرت زائر رحمہ اللہ تعالے

حسان الہند میر غلام علے بلگرامی در کتاب مرہ آزاد نوشتہ زائر تخلص شیخ محمد فاخر خلف الصدق شیخ محمد یحیی و دختر زادہ شیخ محمد افضل الہ آبادی ست قدس اللہ اسرارہم زائر بمصداق فعززنا بثالث ذیب سجادہ ابوین و فرع آسمان سائی اصلین طیبین ست صاحب صفات رضیہ و مناقب سنیہ اساس محکم مدارج علیا قیاس منتج ولایت کبری میزان عدل نقلیات برہان نقد عقلیات تشرع بدرجہ کمال داشت و ہمیشہ ہمت بتعدیل قطاس شریعت میگماشت بسیار کشادہ دست و شگفتہ پیشانی بود فتوح ذخیرہ نمی ساخت و بیگانہ و بیگانہ را باحسان بیدریغ می نواخت اکثر اوقات در سفر گذرانید و در جمیع اسفار جمعی کثیر از ابنا سبیل با او می پیوستند شیخ از ماکولات و ملبوسات خبر ہمہ میگرفت و ما و امیکہ عامۂ رفقا را طعام بہم نمی رسید خود با کل تنہا نمی پرداخت از عنفوان شعور بخدمت والد ماجد و برادر کلان خود شیخ محمد طاہر تلمذ نمود و کتب تحصیلی مرتب گذرانید و بر صدر استادی نشست و در سفر حجاز بیمنت طراز علم حدیث از مولانا و استاذنا شیخ محمد حیات مدنی قدس سرہ سند نمود جوہر فہم و ذکاء اولیس عالی افتادہ بود و در مقدمات قلیلہ علمی بسرعت تمام تر میرسید جد امجدش شیخ محمد افضل او را در صغر سن مرید خود ساخت و تربیت او حوالہ شیخ محمد یحیی کرد مشارالیہ در ظل پدر بزرگوار تربیتہا یافت و مجاز و مرخص گردید و بعد ارتحال والد ماجد جانشین گشت و در سنہ تسع و اربعین بعد مائہ و الف عازم حرمین شریفین شد و در سنہ خمسین مابین سعادت فائز گشت و در سنہ اربع و خمسین و مائہ و الف کرت ثانی واجبہ حرمین شریفین مصمم ساخت و رخت کوچ از الہ آباد بربست و بانتظار جہاز در سورت

توقف کرده و در ماه صفر سنه ۱۱ هر بر جهاز عازم گشت قضارا جهاز تباهی شده و بکنار بندر رنجا رسید شیخ چند ماه در انجا اقامت کرده و در موسم کشتی متوجه مکه معظمه گردید دلبست و دوم رمضان سنه ۵۶ بحرم آمن واصل شده و همدرین سال روز جمعه که آنرا در عرف حج اکبر گویند دریافت و در سنه ۵۹ باز بهندوستان عطف عنان نموده و در جمادی الاولی سال مذکور از بندر سورت روانه پیشتر گردید میر محمد یوسف سلمه الله تعالی قلمی نموده که شیخ محمد فاخر در رجب سنه ۵۹ ابشاهجهان آباد تشریف آورده و میرزا منظر جانجانان از ملاقات ایشان بسیار محظوظ شده و باهم صحبتها گذشت انتهی شیخ یک سال در اله آباد مانده در ماه شوال سنه ۶۰ از راه بنگاله عازم دریای محیط شد که از انجا در جهاز نشسته سر بحر مین کشد در عظیم آباد پتنه و مرشد آباد و دیگر امصار سر راه حکام مدنها بتقدیم رسانیدند از بندر هوگلی بر جهاز نشست قضارا مسافت چند روزه قطع کرده چوبی از جهاز شکست سه ماه جهاز در دریا تباهی تمام آخر الامر موضع جاٹ گام که منتهای دیار شرقی عمل پادشاه هندست از جهاز فرود آمد و بعلت موسم برشکال سنه چهار ماه در جاٹ گام گذرانیده از راهی که رفته بود باله آباد برگشت درین مرتبه حکام سر راه مذور فراوان گذرانیدند قریب دو ماه در اله آباد مانده قصد شاهجهان آباد کرده بست و پنجم رمضان سنه ۶۲ واصل آن شهر شده و چندی باقامت انجا پرداخت و باز نطاق همت بزیارت حرمین شریفین بربست و پنجم ذی حجه سنه ۶۴ ببرهان پور رسید بعد عبور دریای نربدا بیماری سرسام اورا عارض شد و پس از وصول برهانپور بیماری قوت گرفت یازدهم ذی حجه روز یکشنبه وقت اشراق سنه ۶۴ جان عزیز را در راه بیت الله فدا ساخت تاریخ تولد او که در سنه ۱۱ واقع شده خورشید دست و تاریخ انتقال زوال خورشید عمرش چهل و چهار سال در حالت مرض وصیت کرد که از مشائخ برهان پور شیخ عبد اللطیف قدس سره در کمال تشیع بوده و بر مرقد مبارک ایشان بدعتهای اهل زمان بعمل نمی آید مرا در جوار ایشان دفن سازند موافق وصیت بعمل آورده اند و احسرتا که اینچنین صاحب کمال در

AsliAhleSunnet.com

ایام شباب ازین عالم رحلت کرد و داغ مفارقت بر دل یاران گذاشت سپهر دوار
اگر عمر ما چرخ زند مشکل که چنین ذات قدسی صفات بهم رساند قول میرزا جان جان ست
که بسیاری از کبار دین را مشاهده نمودم بعد از یازده صد سال یک شخص که عبارت از
شیخ محمد فاخر باشد موافق کتاب و سنت دریافتم و نیز قول میرزا ست که با ارباب
کمال را برخوردم آنقدر که نزد شیخ محمد فاخر ازان شدم هیچ جا اتفاق نیفتاد یعنی مرزا
برخلاف وضع خود بملاقات شیخ اکثر می رسید شیخ محمد فاخر صاحب دیوان ست انتهی
کلام آزاد ملخصاً گویم این ابیات که در اول این مجموعه ثبت افتاد از دیوان برکت عنوان
اوست و اورا تالیفهای دیگر غیر این دیوان نیز هست و همه در حث بر اتباع سنت
و ذم رای و ترک تقلید و شوق اقامت مدینه منوره و آشفتگی بعلم حدیث و شیفتگی بجناب
رسالت صلی الله علیه وسلم مشتمل ست از انجمله منظومه قرة العین فی اثبات رفع الیدین
ست و از انجمله نظم سفر السعادة مجد الدین فیروز آبادی صاحب قاموس دیگر رساله
نجاتیه در عقائد اثریه موافق مشرب محدثین کرام و دیگر مثنویهاست که در ان بذم پیرپرستان
و گورپرستان و وعاظ زمانه و پیرزادگان پرداخته و ترغیب اعتصام بقرآن و سنت
خالصه داده و بس ست شهادت این دو عدل که مرزا مظهر جانجانان و میر غلام علی آزاد
باشند بر کمال فضیلت و تقادت و حسن عمل و وفور علم او مجرد بسطور که محبت خانه
باو و سخن او دارد و آشفته حرف و عبارت اوست او را در رویا دیدند لباس مبارک او را
در مکانی عمده ملبس فاخره چنانکه کسی بخواب نوشین در غایت راحت و آسایش
رفته باشد دریافت آری القبر روضة من ریاض الجنة او حفرة من حفر النیران امیدواری
از حضرت باری جلت عظمته و تمت نعمته آنست که مانیز با مثال ایشان
از طائفه محدثین کرام و سنیان نیک فرجام بعد از مرگ مبرم منعم فرماید و حسن خاتمه
روزی نماید

عروسی بود نوبت ماتمست — اگر نیک روزی بود خاتمت

اللهم غفرانه

قطعہ خاتمہ نفح الطیب از سید حافظ محمد اعظم حسین صاحب نبیرہ حکیم خادم حسین مرحوم سلمہ اللہ تعالے

این نقش از کجاست کشی آورده در نظر
اہل رقم کشند خط عجز بر زمین

تا ما کہ در کشیدن نقشی بکار رفت
صنع طراز بندی ارتنگہای چین

نقشی نظر فریب کہ گوئی رقم کشان
بر داشتند گردہ اش از روی حور عین

نقشی کہ دیدہ را ہمہ حیرت نگاہ کرد
از یک نظر جو جلوہ فروشان سہ چہ بین

تا رزم نگار بند کہ طرح بدیع ریخت
سنجم طراز نقش کہ نقشست و نقشین

خود نقشبند کیست ہمانا کسیکہ ہست
قدرش بلند نزد شگرفان روزگار

فرخ تبار سید صدیق بن حسن
چشم و چراغ دودۂ روشندلان دین

وان نقش چیست جامع حکمت سفینہ
صورت نمای معنی ارشاد بالیقین

نظیکہ نکتہ سنج شناسد بہم نہاد
مشتی زر و جواہر و سلکی در ثمین

شکر شکن کسیکہ بانشاد آن شود
گوئی روان کند بدہن جوی انگبین

گسترد دیدہ ورق پی نظارہ از رقم
وانیکہ چید در رہ دل زلف عنبرین

آمد بزم پرده سرایان معنوی
از وی نوای دلکش و از دیگران طنین

زو خرمنی کہ خلق بفیضی ہزان رسند
کز کشت زار بادیہ مرغان دانہ چین

صد رنگ گل ز گلشن سنت بچید کرد
بر خار زار رای بر افشاند آستین

گلشن طراز این چمن دلپذیر را
یارب بقای عیش بدہ تا بقای دین

صحت نامہ نفح الطیب مع تتمہ

صفحہ	سطر	خطا	صواب	صفحہ	سطر	خطا	صواب
۲	۴	دلِ	دلد	۳	۱۶	برنقش	نقش

AsliAhleSunnet.com

صفحہ	سطر	خطا	صواب
۴	۵	میکنند	وایستند
//	۲۱	بترسند	می ترسند
۵	۱۰	ببین	ببین
//	۱۱	نگزین	نگزین
//	۱۶	دهند	می دهند
۶	۲۲	درکنارست	در کنار
۹	۸	برسد	رسد
۱۲	۱۷	آمنه	آمینه
۱۵	۳	بزغم	برغم
۱۹	۹	بجوی	بجوئی
۲۴	۵	فتد	فتد
۲۶	۱۸	دهین ست	همینست
۲۹	۱۳	خنگ	جنگ
۳۴	۱۸	سرور	سرور
۳۷	۱	شاهیکه	شاهیکه
//	۱۵	نشود	نشوم
۳۸	۹	گذار	گذار
//	۱۶	یاز	یار
۳۹	۹	زبهر	بمهر
۴۰	۲ حاشیه	حدیث	اهل حدیث
//	۱۲ حاشیه	طاهری	ظاهری
۴۲	۳	رسیل	رحیل
۴۶	۱	ترجمه	ترجمه
//	۱۱	بمین	بمین
۴۷	۱۷	دوست	یار
۴۹	۱	از تو آید	از تو آمد
//	۱۹	روشن	جانان
۵۰	۴	نکمه از	نکمه
//	//	گوی سر را	آن سری را
۵۱	۱۹	زجان	بجان
۵۳	۹	بگرد جام سنت گشتم	سر جام سنن گردیم
//	۱۴	میکشان	سنیان
//	۲۱	شگفت	شگفت
۵۷	۸ حاشیه	کاشی	کاشی
//	۹ حاشیه	مترب	مطرب
۵۸	۱۸	دلوین	دولدین
۶۴	۱۲	گل	گل
//	۱۴ حاشیه	العرای	العلوی
۶۵	۱۴	الیاس	الیاس
۶۶	۱۲	طالت لدیه	سالت علیه
۶۸	۴	بوجه	بوجه
۷۰	۱	خصوصا	عموما
۷۲	۸	درحث	برحث

AsliAhleSunnet.com

AsliAhleSunnet.com

AsliAhleSunnet.com

LIBRARY
OF
PRINCETON UNIVERSITY

AsliAhleSunnet.com

Princeton University Library
32101 077106381

RECAP

AsliAhleSunnet.com